

نیروی زمینی شاهنشاهی



دانشکده افسری

مدیریت آموزش

گروه ادبیات فارسی

# گوهر پارسی

تیرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی  
چاپخانه ۱۰- اف



گروه پارسى

مدیریت آموزش گروه ادبیات فارسى

۱۰

۶۹

نیروی زمینی شاهنشاهی



دانشکده افسری

مدیریت آموزش علمی

گروه ادبیات فارسی

# گوهر پارسی

تألیف : سروان عباس کی منش



## برخی از مأخذ

| نام کتاب                      | مؤلف یا نویسنده                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| ۱- از صبا تا نیما             | یحیی آربن پور                      |
| ۲- سبک شناسی                  | ملك الشعراء بهار                   |
| ۳- دستور زبان فارسی           | ملك الشعراء بهار و چهار استاد دیگر |
| ۴- تاریخ بیهقی                | ابوالفضل بیهقی                     |
| ۵- زبان شناسی و زبان فارسی    | دکتر پرویز ناتل خانلری             |
| ۶- شرح گلستان سعدی            | دکتر خلیل خطیب رهبر                |
| ۷- لغت نامه                   | استاد علی اکبر دهخدا               |
| ۸- سرآمدن تاریخ و فرهنگ ایران | دکتر سید حسن سادات ناصری           |
| ۹- اقتراح                     | خلیل سامانی « موج »                |
| ۱۰- تاریخ ادبیات در ایران     | دکتر ذبیح اله صفا                  |
| ۱۱- تذکرة الاولیاء            | فریدالدین عطار نیشابوری            |
| ۱۲- فرهنگ فارسی               | دکتر محمد معین                     |
| ۱۳- شرح بوستان سعدی           | استاد محمد علی ناصح                |
| ۱۴- تاریخ ادبیات ایران        | استاد جلال الدین همایی             |

# فهرست مندرجات

| صفحه | عنوان                     |
|------|---------------------------|
| الف  | ۱- زبان های ایران         |
| پ    | ۲- پارسی باستان           |
| پ    | ۳- زبان اوستایی           |
| ت    | ۴- زبان پهلوی             |
| ت    | ۵- زبان دری               |
| ج    | ۶- خط های ایرانی          |
| ج    | ۷- خط پهلوی               |
| ج    | ۸- خط پارسی کنونی         |
| ج    | ۹- شعر چیست               |
| ح    | ۱۰- سبك                   |
| ح    | ۱۱- نوع ادبی              |
| ذ    | ۱۲- سبک های شعر پارسی     |
| ر    | ۱۳- سبك خراسانی           |
| ز    | ۱۴- سبك عراقی             |
| ط    | ۱۵- سبك هندی              |
| غ    | ۱۶- دوره بازگشت ادبی      |
| ک    | ۱۷- سبك نثر پارسی         |
| ۱    | ۱۸- بنام خداوند جان و خرد |
| ۲    | ۱۹- فرّه ایزدی            |
| ۴    | ۲۰- دستور زبان پارسی      |

- ۲۱- اسم از صفحه ۴ تا ۸
- ۲۲- صفت از صفحه ۸ تا ۱۲
- ۲۳- مادر وطن ۱۲
- ۲۴- اندر کارزار کردن ۱۳
- ۲۵- مهر میهن ۱۴
- ۲۶- فعل از صفحه ۱۵ تا ۲۴
- ۲۷- ناله نی ۲۵
- ۲۸- نخستین جنگ رستم با افراسیاب ۲۷
- ۲۹- کنایه از صفحه ۳۰ تا ۳۵
- ۳۰- حکایت امیر المؤمنین مع ابن السماک و ابن عبدالعزیز الزاهدین ۳۷
- ۳۱- حماسه بابک ۴۲
- ۳۲- بهشت معنی آفرینی ۵۰
- ۳۳- مهتری ۵۷
- ۳۴- پند زمانه ۵۷
- ۳۵- بدگوی و عیجوبی ۵۷
- ۳۶- داستان بزرگمهر باخمر و ۵۸
- ۳۷- قید از صفحه ۵۹ تا ۶۴
- ۳۸- رمز عشق ۶۵
- ۳۹- نسیم بهاروان ۶۷
- ۴۰- اقسام جمله و تجزیه و ترکیب از صفحه ۶۸ تا ۷۳
- ۴۱- درس نخستین ۷۴
- ۴۲- راد مرد پسنده خوی ۷۵
- ۴۳- پایان نگری ۷۵

|     |                                             |
|-----|---------------------------------------------|
| ۷۶  | ۴۴- اندر آئین عقوبت کردن و عفو کردن         |
| ۷۷  | ۴۵- آدمیت                                   |
| ۷۸  | ۴۶- فرمان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر |
| ۸۴  | ۴۷- جهات علاقه فردوسی به ایران              |
| ۹۲  | ۴۸- اندام شستن شیرین در چشمه آب             |
| ۹۳  | ۴۹- اندرز حکیمانه                           |
| ۹۵  | ۵۰- پس از نبرد                              |
| ۹۶  | ۵۱- پاسخ یعقوب لیث به مردم نیشابور          |
| ۹۷  | ۵۲- آخرین درس                               |
| ۱۰۳ | ۵۳- حنظله بادغیسی                           |
| ۱۰۳ | ۵۴- ابوسلیک و محمد بن وصیف سیستانی          |
| ۱۰۳ | ۵۵- شهید بلخی                               |
| ۱۰۳ | ۵۶- ابوشکور                                 |
| ۱۰۴ | ۵۷- ابوالمؤید                               |
| ۱۰۴ | ۵۸- کسایی                                   |
| ۱۰۴ | ۵۹- رود کی                                  |
| ۱۰۴ | ۶۰- دقیقی                                   |
| ۱۰۴ | ۶۱- فردوسی                                  |
| ۱۰۵ | ۶۲- عنصری                                   |
| ۱۰۵ | ۶۳- فرخی                                    |
| ۱۰۵ | ۶۴- منوچهری                                 |
| ۱۰۶ | ۶۵- عسجدی                                   |
| ۱۰۷ | ۶۶- ناصر خسرو                               |

| صفحه | عنوان                      |
|------|----------------------------|
| ۱۰۷  | ۶۷ - ۶۸ - مسعود سعد        |
| ۱۰۷  | ۶۹ - معزی                  |
| ۱۰۷  | ۷۰ - سنایی                 |
| ۱۰۷  | ۷۱ - انوری                 |
| ۱۰۸  | ۷۲ - فخر الدین اسعد کرکانی |
| ۱۰۸  | ۷۳ - اسدی                  |
| ۱۰۸  | ۷۴ - جمال الدین            |
| ۱۰۸  | ۷۵ - خاقانی                |
| ۱۰۹  | ۷۶ - نظامی                 |
| ۱۰۹  | ۷۷ - بابا طاهر             |
| ۱۰۹  | ۷۸ - ابوسعید               |
| ۱۰۹  | ۷۹ - عطار                  |
| ۱۰۹  | ۸۰ - خیام                  |
| ۱۱۰  | ۸۱ - سعدی                  |
| ۱۱۰  | ۸۲ - مولوی                 |
| ۱۱۱  | ۸۳ - حافظ                  |
| ۱۱۲  | ۸۴ - جامی                  |
| ۱۱۲  | ۸۵ - صائب                  |
| ۱۱۲  | ۸۶ - نشاط                  |
| ۱۱۲  | ۸۷ - ادیب الممالک          |
| ۱۱۲  | ۸۸ - تاریخ بیهقی           |
| ۱۱۳  | ۸۹ - قابوسنامه             |
| ۱۱۳  | ۹۰ - کلیله و دمنه          |
| ۱۱۳  | ۹۱ - مرزبان نامه           |

## درست نامه

| نادرست             | درست              | صفحه | سطر |
|--------------------|-------------------|------|-----|
| ۱- متصرقات         | متفرعات           | ر    | ۱۱  |
| ۲- نهحسن           | نحسن              | ز    | ۱۲  |
| ۳- نیازست          | نیارست            | ژ    | ۱۳  |
| ۴- توان            | لطفأ حذف نمائید   | ش    | ۷   |
| ۵- زربن            | رزبن              | ض    | ۱۹  |
| ۶- جو              | چو                | ع    | ۱۰  |
| ۷- ار              | از                | ف    | ۸   |
| ۸- نلطیف           | تلطیف             | ق    | ۲   |
| ۹- هاقف            | هاتف              | ق    | ۱۰  |
| ۱۰- آورده          | آمده              | ك    | ۲۰  |
| ۱۱- عنصر المعانی   | عنصر المعالی      | ل    | ۲۲  |
| ۱۲- میشود          | میشوند            | ۶    | ۱۰  |
| ۱۳- باز یاد شدن که | « که » داخل گیومه | ۱۰   | ۹   |
| ۱۴- پیمس           | پیش               | ۱۴   | ۱۱  |
| ۱۵- وعا            | وغا               | ۱۴   | ۱۷  |
| ۱۶- که میفهماند که | « که » دوم زاید   | ۱۶   | ۲۱  |
| ۱۷- طاختن          | ساختن             | ۱۸   | ۲۱  |
| ۱۸- مولی           | مولوی             | ۲۴   | ۲۴  |
| ۱۹- شود            | نشود              | ۳۱   | ۱۵  |

| نادرست          | درست             | صفحه | سطر |
|-----------------|------------------|------|-----|
| ۲۰- سیرده       | سپرده            | ۴۳   | ۸   |
| ۲۱- ازجان       | ۱- را حذف نمائید | ۴۳   | ۱۰  |
| ۲۲- بو آهیختن   | بر آهیختن        | ۴۳   | ۱۸  |
| ۲۳- خناك        | خال              | ۴۴   | ۸   |
| ۲۴- وزیر عالم   | وزیر و عالم      | ۴۵   | ۱۳  |
| ۲۵- گشود شد     | گشوده شد         | ۴۶   | ۷   |
| ۲۶- رمینه       | زمینه            | ۵۲   | ۲۱  |
| ۲۷- می جوی      | می جو            | ۵۴   | ۱۰  |
| ۲۸- ار          | از               | ۷۲   | ۹   |
| ۲۹- ار          | از               | ۷۶   | ۷   |
| ۳۰- نگردت       | نگردی            | ۷۶   | ۸   |
| ۳۱- خود         | خرد              | ۸۰   | ۱۱  |
| ۳۲- مالی        | مانی             | ۸۶   | ۱۷  |
| ۳۳- ببینی       | بینی             | ۹۰   | ۱۳  |
| ۳۴- برآمد       | برآمد            | ۹۲   | ۴   |
| ۳۵- دكار        | بكار             | ۹۳   | ۷   |
| ۳۶- ستوده پرور  | ستوده پرور       | ۹۶   | ۶   |
| ۳۷- کردهام      | کرده است         | ۱۱۰  | ۱۹  |
| ۳۸- سلسله الذهب | سلسله الذهب      | ۱۱۲  | ۴   |
| ۳۹- سجةالابرار  | سبحةالابرار      | ۱۱۲  | ۵   |
| ۴۰- زهدان       | زاهدان           | ۱۱۲  | ۱۲  |

۴۱- جای دو کلمه حکایت و شکایت را در صفحه ۲۵ برابر نسخه

قو نیه تغییر دهید .

## بنام خداوند جان و خرد

سپاس و ستایش آفریدگاری راست ، که جان پاک، در نهاد مشتئ خاك نهاد .  
و درهای دانش و معرفت به روی آدمی ناتوان گشود . و او را بر دیگر آفریدگان  
برتری افزود . و کنجینه اندیشه را در نهانخانه ضمیر منیرش جای داد . و بوستان  
خاطر او را بگللهای محبت و وفا سرسبز و خرم گردانید . و بسر آمدی بر همه  
آفریدگان برگزید .

زبان سخنندان و سخن گسترش بخشید . و زنگ نادانی و گمراهی را از صهیقه  
دل او بزود . و گرم رو طایر جانش را بآب و دانه دانش و خرد سیر و سیراب نمود .  
سرشتی داد که دریای گوهرزای اندیشه اش را از مضامین فرخنده آیین زندگی ساز  
آکنده ساخت . و لطف جانبخش خویش را در پیکر گلها نمایان داشت ؛ و از بن  
هر گیاهی هزاران نکته باریکتر از مو آشکار کرد . تاجهانیان به آفرینش اوی برند  
و مؤثر را در اثر بچشم سر ، بازینند .

فراهم آورنده این تالیف ، بخاطر داشت ، چون بدرخت گل رسد ، دامنی پر کند ،  
هدیه اصحاب را ، چون برسید ، بوی گلش ، چنان مست کرد ، که دامنش از  
دست برفت .

درغم ما روزها بیگانه شد      روزها با سوزها همراه شد

بدین روی هر چه گرم تر در تلاش ایستاد ، و خار دردیده فرصت شکستن روان داشت  
و با مجاهدت فراوان ، اسب اندیشه در میدان تگاپو بدوانید و در بوستانها و  
گلستانها بتفرج پرداخت . و زمانی بر کشتی مراد زوق و حال در آمد و بدریاهای  
دور ساحل بگشت و گذار روی نهاد . و چه بسیار غواصیها کرد ، تا سرانجام کیمیا  
گوهرپارسی را فراچنگ آورد و بدینسان منظم ساخت ، و دانشجویان ارجمند را

بارمغانی تازه که خود گرامی ترین ذخایر معنوی میهن سرافراز ما بشمار است ،  
مژده داد. و این گنجینه معنی آفرینی را به «گوهر پارسی» نامبردار گردانید. چه  
این فراهم داشته خود چکیده وجوه شعراست و نثر که از خامه سحر نغمه سازان  
وسخندانان ژرف بین تراویده است.

بر گوهر شناسان بازار ادب پوشیده نیست، که ادبیات هر جامعه از یک سوی  
باعواطف و احساسات، و از دیگر سوی باسیر تمدن و فرهنگ و از کامکاریها و ناکامیهای  
مردم آن جامعه بستگی دارد. و در حقیقت رشد اجتماعی و اخلاقی و علمی همان  
مردم را در خود منعکس مینماید. این است که ادبیات هر کشوری، در شناخت  
کلیه شؤون زندگی مادی و معنوی مردم آن کشور بسی سودمند افتاده، در حقیقت  
مظهر هستی و آیینۀ اندیشه نمای مردم آن کشور است.

آشکار است که ادبیات میهن گرامی ما گنجینه حکمت و عرفان و اخلاق و  
مردمی و رادی و راستی و جوانمردی و راستکاری و انسان دوستی و تجلیگاه مردم-  
دوستی و میهن پرستی شاهنشاهان بافر و آورند این کشور کهنسال است. آگاهی از این  
گنج نامه معنی آفرین سرمدی بر هر ایرانی میهن پرست و صاحب ذوق در بایست  
است. زیرا رهروان اقلیم سخن و بیداردلان آزاده مرد ادب پارسی، نه تنها از نظر  
فضیلت اخلاقی بر چرخ برین انسانیت و بزرگواری جای دارند، بلکه در همه  
زمینه های دانش تجاربی سودمند بدست آورده، بیشتر آنان از سر آمدان و نگاهبانان  
راستین فرهنگ و تمدن این مرز و بوم فرخنده بوده اند.

سخنوزان ارجمند ما در برانگیختن و بر کار داشتن مردان جنگی و مرزبانان  
دلیر ایران در گیر و دار حوادث از هیچ کوششی دریغ نداشته، مردم این سرزمین  
اهورایی را پیاسداری از امام میهن ترغیب نموده اند. و از این روی اگر کسی با آثار  
این بزرگان آشنا شود. و اندرزهای زندگی ساز آنان را کار بندد، بر راستی در راه  
ترقی و تعالی گامهای استوار به پیش خواهد نهاد. بنابراین، در این تالیف کوشش  
شده است تا مطالبی فراهم آید که در برافروختن اندیشه و ذوق دانشجویان گرامی  
مؤثر افتد.

بدیهی است که چون این کتاب از لحاظ کمیت و کیفیت نمونه همه آثار منظوم و منثور ادب پارسی نیست، هر آینه کتابی جامع در آموزش متون ادب پارسی نتواند بود. بلکه هدف از تألیف آن آشنایی بیشتر دانشجویان بیرخی از شاهکارهای نظم و نثر استادان سخن است و بس. و اما آنچه را که در این کتاب بیشتر بایسته میدانست بنقد و تحلیل و بشرح و تفصیل بازگشود.

در پایان این کوتاه سخن، امید است که سخن شناسان و سخنوران و ناقدان ادب پارسی بر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکده افسری منت نهند و از لغزشهایی که بناگزی روی نموده است؛ آگاهمان دارند که بفرموده شیخ اجل سعدی «متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.» باشد که این یاد آوریه‌ها بسان شمع درخشان فراراه آینده ما گردد.

زیرا در این فرخنده روزگار صدها کتاب پر ارزش در زمینه‌های گوناگون علمی و ادبی تألیف و تصنیف شده است، که چون در فروزنده بر تارک جهان دانش و ادب میدرخشد، و مایه سرافرازی هرایرانی در سراسر گیتی تواند بود و همه این آثار کرانبها از برکت وجود کیمیا اثر اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران و امنیت و فراغ بال و آزادگی مردم این سرزمین فرخجسته پدید آمده است.

که جاوید بادا چنین روزگار      برومند بادا چنین شهریار

گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکده افسری

سروان : عباس کی‌منش

## پیشگفتار

### زبان‌های ایرانی

زبان چیست؟ اگر برای زبان مفهوم وسیع و عام در نظر بگیریم، در تعریف آن باید بگوییم که هر گونه نشانه‌یی که بوسیله آن زنده‌یی بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را بذهن موجود زنده دیگر انتقال دهد زبان خوانند، کلی‌ترین تعریف زبان این است که بگوییم زبان «مجموعه‌ای از دلالت‌ها» یعنی نشانه‌هاست ۱ بپذیرش چنین تعریفی، کلمه زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهمانیدن مقصودی بهم جنسان خود بکار می‌برند نیز شامل می‌شود.

بعبارت دیگر زبان عبارتست از مجموع الفاظی که بوسیله حرکات عضلانی ادا می‌شود و این حرکات را با تمرین و مشق می‌توان آموخت.

دانشمندان در آغاز زبان بشر پژوهشهایی کرده لیکن هنوز بنتایج قطعی دست نیافته‌اند معلوم نیست انسان در ابتدا در يك نقطه جهان پیدا شده، از آنجا بتدریج بنقاط دیگر رفته و یا اینکه در چند نقطه مختلف ظهور کرده است، بموجب فرض نخستین بایستی تمام زبانهای جهان يك اصل بر گردد زیرا همه ملتها وقتی باهم بوده و يك گروه تشکیل میداده‌اند اما با فرض دوم باید گفت در همان روزگار

پستین که صدهزار سال قبل بوده زبانهای گوناگون که از حیث اصل و ریشه با هم فرق داشته‌اند بیان آمده و صدها زبان که امروز در عالم هست. از آن چند اصل جدا شده است، در هر صورت نه در باب فرض نخست میتوان نظر قطعی اظهار کرد و نه در خصوص فرض دوم.

زبانهای معروف جهان متمدن امروز را بدو شعبه تقسیم میکنند زبانهای هند و اروپایی یا آریایی و زبانهای سامی:

عنوان هند و اروپایی اشاره بدانست که زبان اصلی مشترک این شعبه که وقتی در یک مرکز گفتگو میشده همان بوده که اصل و منشاء زبانهای هندی و اروپایی را تشکیل میداده این زبان مشترک اصلی را زبان آریایی هم گفته‌اند زیر آریا بحکم کتابهای باستان هند نام نخستین قومی بوده است که زبان مذکور زبانش بوده و حدود دوهزار سال پیش از میلاد از مسکن اصلی بنای مهاجرت را نهاده از جمله بایران و هندوستان آمده است.

دکتر خانلری در کتاب زبان شناسی و زبان فارسی مینویسد که در حدود پنجهزار سال پیش قومی وجود داشت که بزبان خاصی تکلم میکرد، زبان شناسان زبان آن قوم را هند و اروپایی نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

زبان باستانی ایران از ریشه هند و اروپایی که منشاء بسیاری از زبانهای معروف جهانست مشتق شده، از این رو با زبانهای مهم عالم متمدن مانند سنسکریت و یونانی و لاتینی و اسکاندیناوی و اسلاوی خویشاوند است.

از جمله زبانهای هند و اروپایی زبان هند و ایرانی است، زبان هند و ایرانی از بسیاری جهات بایکدیگر شباهت دارند.

یکی از زبانهای باستانی ایران زبان پارسی باستان است

---

۱- ص ۶۷ زبان شناسی و زبان فارسی دکتر خانلری

۲- ص ۴۱ و ۵ و ۱۵ تاریخ ادبیات ایران دکتر رضازاده شفق

## پارسی باستان

پارسی زبانی است که امروز مردم ایران و افغانستان و تاجیکستان و بخشی از مردم هند و ترکستان و قفقاز و بین‌النهرین بدان زبان سخن می‌گویند<sup>۱</sup>

پارسی باستان زبانی است که در سرزمین پارس در دوران شاهنشاهی هخامنشیان متداول بوده است، شاهان این خانواده، از کوروش بزرگ تا اردشیر سوم شرح رزمها و پیروزیهای خود را به این زبان بر سنگ یا لوحه‌های زرین ثبت کرده‌اند، اضافه مینماید که کتیبه‌های هخامنشی بسه زبان پارسی باستان و زبان عیلامی و زبان بابلی نوشته شده است.<sup>۲</sup>

از پژوهشهای دانشمندان زبان‌چنین برمی‌آید که در مجموعه این آثار در حدود چهارصد کلمه اصلی پیدا شده است.

## زبان اوستایی

زبان اوستایی زبانی است که کتاب دینی زردشت یعنی اوستا بدان زبان تصنیف شده است و جز کتاب مزبور آثار دیگری از این زبان در دست نیست، باید دانست که این زبان با سنسکریت و پارسی باستان خویشاوندی دارد، منتها پارسی باستان لهجه ایالتی از ایران و زبان اوستایی لهجه ایالت دیگری از ایران بوده است. برخی نوشته‌اند که این زبان در شمال ایران رواج داشته، لیکن چون زردشت در گاتاها به گشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب میکند لابد باید بزبانی سخن راند که این پادشاه مشرق ایران بدان مأنوس باشد، پس زبان اوستا در مشرق ایران مفهوم میشده است البته این نظر هم چندان طرفداری ندارد.

---

۱- سبک‌شناسی ج ۱ ص ۲ تصنیف ملک الشعراء بهار

۲- ص ۹۶ زبان‌شناسی و زبان فارسی

ولیکن آنچه مسلم است این زبان، زبان گروه ییشماری از مردم ایران بوده است زیرا لازمه پدید آمدن کتابی چون ادستا این است که قریب باتفاق مردم آن را بفهمند، خواه زبان مادی و زبان مردم غرب ایران باشد یا زبان مردم شمال و مشرق.

## زبان پهلوی

زبان پهلوی از زبان پارسی باستان مشتق است یعنی در کلمه‌ها و ترکیب کلام پارسی باستان بمرور زمان تغییراتی روی داده، بصورت زبان پهلوی درآمده چنانکه پهلوی نیز بتدریج بیارسی کنونی تبدیل یافته است و از این روی این زبان را بجای پهلوی پارسی میانه نیز مینامند زیرا حد وسط پارسی باستان و پارسی کنونی است.

زبان پهلوی منسوبست به پرنوه نام قبیله بزرگی یا سرزمین وسیعی که مسکن قبیله پرنوه بوده، آن سرزمین خراسان امروزیست.

زبان پهلوی بدو بخش میشود:

۱- زبان پهلوی شمالی و شرقی که خاص مردم آذربایجان و خراسان بوده است و آن را پهلوی اشکانی یا پارتی و پهلوی شمالی گویند.

۲- زبان پهلوی جنوب و جنوب غربی که زبان رسمی دوره ساسانی است.

## زبان دری

در معنی حقیقی این کلمه اختلافست ولیکن بر رویهم باید گفت از لهجه‌های ایران پیش از اسلام لهجه‌یی که در دوره اسلامی باقی ماند و از راه دگرگونی و تکامل طبیعی و آمیزش با زبان عربی زبان رسمی مردم ایران شد لهجه مشترک مشرق ایران است که آنرا دری یا پارسی دری یا فارسی دری یا پارسی میخوانیم.

سبب نامیدن این زبان به «دری» تعلق آن بدربار شاهانست، زیرا این

قاعده از قدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلم در دربار و دستگاه دولتی و مراکز پادشاهی رادری میگفتند ۱۰

## خط های ایرانی

پیداست که بشر در روزگار آن نخستین نوشتن نمیدانسته و خطی نداشته است و برای فهماندن مقصود خود تنها بزبان که آنهم در آن عصر ناقص و محدود بود بسنده میکرد است.

تاریخ شروع نوشتن بر کسی معلوم نیست ولی این اندازه معین است که نخستین نوشته انسان بسیار ساده و ابتدائی بوده است، یعنی بطرز خشن و نازیبایی صورت چیزها را کشیده، بدان طریق مقصود خود را ادا نمیکرده اند، این نوع خط را خط تصویری گوئیم، و پس از آن خط از مرحله تصویری بمرحله علامت نویسی رسید یعنی هر تصویر را علامتی بمیان آمد، در مرحله سوم بشر الفبا را کشف کرد.

ایرانیان درحد و دینجهزار سال پیش علامتهای میخی بابلی را اقتباس کردند و از آن الفبایی ساختند.

خط میخی: خط میخی را از آن جهت چنین نام داده اند که انسانهای نخستین بواسطه اینکه ابزار کافی برای نوشتن نداشتند با میله یی از آهن یا چوب بر لوحه های کلی خطهایی نقش میکردند که آن خطها شبیه به میخ میافتاد. این خط در آغاز تصویری و بعد علامت نگاری و سپس حروف بود. خط میخی ایرانی نسبت بتمام خطهای میخی دیگر مانند بابلی آسان تر و ساده تر و صحیح تر بوده است زیرا دانشمندان ایران نه تنها از پندار بابلی حروف الفبا ساختند بلکه شکل آنها را هم

---

۱ - ص ۱۵۷ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح اله صفا و ص ۱۹ ج ۱ سبک شناسی بهار.

ساده کردند ، همه سنگ نبشته های هخامنشی بخط میخی است که الفبای آن مرکب از ۳۶ حرف است ، این خط از چپ بر راست نوشته میشد .  
خط اوستایی : ایرانیان غیر از خط میخی خط دیگری نیز بکار میبردند که کتاب اوستا بدان خط نگارش یافته است ، اوستا دارای چهل و چهار حرف است و این خط از راست بهچپ نوشته میشد و این یکی از کاملترین خطهای جهانست . ولیکن خطی است مرده و از یادرفته .

### خط پهلوی

آنچه بتحقیق پیوسته اینست که اصل کلمه پهلوی پرثوه بوده که نام قوم اشکانی است و مقصود از آن رسم الخط دوره اشکانی و خصوصاً دوره ساسانی است ، خط پهلوی از آرامی که از خط های سامی بود گرفته شده است و از راست بهچپ نوشته میشد و شاید خط قدیم اوستایی که از بین رفته نزدیک بهمین خط بوده است ، خط پهلوی بر دو نوع است یکی را خط قدیم یا خط کلدی گویند که از آن جز سنگ نبشته هایی نمانده است و دیگری را خط ساسانی و یا پهلوی کتابی خوانند که اغلب آثار ساسانی خصوصاً کتابهای پهلوی که در دست است بدان خط میباشد . الفبای پهلوی یکی از دشوارترین الفباها است .

### خط پارسی کنونی

خطی است که ریشه سامی دارد و از نخستین روز گاران پیدایش ادبیات دری آثار زبان پارسی باین خط نوشته میشود ، البته غیر از اینها خط های دیگری نیز چه در دوره باستان و چه در دوره اسلامی و پس از آن در ایران مرسوم بوده که لازم بیادآوری آنها نیست .

## شعر چیست؟

تعریف شعر در لغت مأخوذ از شعور است و مقصود بیان احساسات و عواطفی است که در قالب الفاظ با قوانین معینی مجسم میشود، و بعضی احتمال داده‌اند که شعر کلمه نازی نیست، بلکه معرب کلمه «شیر» است و شیر در زبان عبری بمعنی سرود و آواز میباشد و مصدر آن بدان زبان کلمه «شور» آمده است و برخی گفته‌اند شعر عربی است و مرادف کلمه فهم است، بمعنی دانش فطانت هم نوشته‌اند.

بهر حال شعر بمعنی عام کلمه عبارتست از بیان و تجسم صورتهای خیالی که بر انگیزاننده احساسها و هیجانهای درونی باشد، شاعر مانند نقاشی است که رازهای عالم وجود را مثل پرده سینما در جلو چشم بینندگان مجسم میسازد و عواطف عالی بشری را در لباس دلپسند کلمه‌های فصیح و عبارتهای بلیغ و عذب و خوش آیند جلوه گر می‌سازد.

در شعر بجز از وزن و قافیه اراده شاعری نیز شرط است و گرنه بسیاری از آیه‌های قرآنی وزن و قافیه دارد و رعایت روی هم شده لیکن شعر نیست نظیر این آیه مبارکه که ثم اقررتهم و انتم تشهدون، ثم اقم هولاء تقتلون سوره آیه ۷۸ و ۷۹ که سجع‌ها را اصطلاحاً فاصله نامیده‌اند.

شمس قیس در تعریف شعر مینویسد:

بدانکه شعر در اصل لغت دانش است و ادراك معانی بحدس صائب و اندیشه و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است، اندیشیده مرتب، معنوی، موزون متکرر و متساوی، برخی گفته‌اند شعر عبارت از کلام موزون و مقفی که دارای معنی باشد. و گوینده از آن کلام قصدش تدبیر و تصرف در نفوس باشد یعنی شنونده را متأثر کند.

شعر وقتی به غایت خود نایل میشود که در نفوس تصرف کند و تأثیر بخشد، یعنی عاطفه و خیالی را که در آن هست بدیگران منتقل نماید. استاد جلال‌الدین همایی در تعریف نظم در کتاب صناعات ادبی مینویسد.

نظم در لغت بمعنی پیوستن و در رشته کشیدن دانه‌های جواهر و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد، مرادف آنرا شعر نیز گویند.

**سبک:** سبک در لغت بمعنی گداختن و ریختن سیم و زر است (شمش نقره یا طلا) و بدین روی به شمش نقره یا طلا در زبان تازیان سبیکه گویند. اما در اصطلاح ادیبان سبک بمعنی شیوه گفتار و بیان مطلب است در نزد شعر او نویسندگان و برابر این لغت در زبان پارسی واژه‌های شیوه، روش، طرز و طریقه است.

**سبک ادبی:** در اصطلاح ادبی سبک را چنین تعریف توان کرد: «روش خاص ادراک و بیان فکر بوسیله انتخاب الفاظ و ترکیبات خاص و طرز تعبیر ادراکها و افکار» نکته قابل توجه آنکه میان سبک و نوع ادبی باید قائل بامتیاز بود.

### نوع ادبی:

نوع ادبی عبارتست از شکل ادبی که نویسنده یا شاعر بگفتار خود میدهد و یابدیگر سخن اینکه نوع ادبی عبارتست از رشته‌یی از مطالب ادبی که مربوط به موضوع خاصی از موضوع‌های نثر یا نظم یک زبان باشد، چه تمام اشعاریکه مربوط به بیان افتخارات یک ملت باشد در ذیل عنوان حماسه جامیگیرد، و شعری که مربوط به چنین موضوعی باشد شعر حماسی نامیده میشود و بدین گفتار حماسه یکی از انواع شعر است. نخستین کسیکه درباره انواع ادبی به تقسیم‌بندی پرداخت ارسطو است.

ارسطو در کتاب شعر کلام را سه نوع تقسیم نمود.

۱ - شعر (= کلام) حماسی

۲ - شعر (= کلام) تمثیلی یا داستانی

۳ - شعر (= کلام) غنایی

اما در ادبیات ایران این تقسیم‌بندی متداول نیست بلکه کلام را اولاً به منظوم و منثور و ثانیاً نوع منظوم را بانواع جدیدی از قبیل، مثنوی، رباعی، دویتی، قصیده، غزل، مستزاد..... و نثر را بانواعی از قبیل ترسل و انشاء ساده تقسیم مینمایند. اما اگر بخواهیم به تقسیم موضوعی مطالب ادبی در زبان پارسی بپردازیم

میتوانیم آنها را باین نحو تقسیم کنیم :

در شعر انواع مختلف حماسی یا رزمی داستانی یا بزمی ، غنایی یا عشقی ، عرفانی ، حکمی ، انتقادی و همانند آن ، در نثر انواع فوق الذکر باضافه انواع مختلف علمی ، کلامی و فلسفی و ترسل و نظایر آنها .

#### اختلاف سبک و نوع ادبی

باید بدانیم که میان سبک ادبی و نوع ادبی اختلاف زیادی موجود است. زیرا سبک در اثر يك شاعر یا نویسنده بیشتر جنبه معنوی دارد ، و حال آنکه نوع کلام او بیشتر دارای صورت ظاهریست ، بهمین سبب کسانی که در طول تاریخ ادبیات پارسی درباره يك موضوع و يك نوع از شعر کار کرده اند دارای اختلاف سبک فوق العاده‌یی در طرزیان خود میباشند .

چنانکه فخرالدین اسعد کرکانی و نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی هر چهار دارای منظومه‌های تمثیلی یا داستانی هستند ولیکن سبک بیان آنها چهار نوع متفاوت است ، باین ترتیب باید متوجه بود که نوع ادبی کلام در سبک شاعر یا نویسنده تأثیر شگرفی دارد ، به بیان دیگر يك نویسنده در حالیکه تحقیق ادبی میکند سبک خاص انشاء محققان را بکار می‌بندد . در صورتیکه اگر همین نویسنده قصه یا داستان کوتاه یا حکایتی بنویسد و یا يك قطعه انتقادی مقرون به هزل و شوخی تقریر نماید سبک انشاء او تغییر میکند ولیکن بطور کلی در هر سه چهار مورد مذکور موارد اشتراکی بنظر میرسد که آن موارد را باید مبانی سبک شاعری و یا نویسندگی آن شخص معین بشمار آورد .

اجزاء اصلی يك اثر ادبی : در هر اثر ادبی به دو جزء اصلی بر میخوریم ، که جزء اول معنی و جزء دوم قالب است ، سرچشمه . معنی فکر است و هر نوع فکر احتیاج به قالب خاصی دارد که شاعر یا نویسنده باید بدان توجه نماید چنانکه فکر مدحی در نوع غزل گنجانیده نمیشود و یا فکر مربوط به غزل یعنی مغالزه بامعشوق در يك قصیده دلپذیر نمی‌نماید ، پس باید معنی و قالب لفظ با یکدیگر متناسب باشند

زیرا در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و استادی يك شاعر یا نویسنده در آنست که بتواند حدود این تأثیرات را به‌حو مطلوبی حفظ کند و حتی باید گفت که حفظ همین حدود سبک يك شاعر و یا نویسنده و استادی او را حفظ آن سبک معین مینماید. درباره فکر که مبنای معنی است باید به محیط مادی و محیط معنوی زندگانی شاعر و یا نویسنده توجه نمود، منظور از محیط مادی، محیط‌زندگانی، محیط‌خانوادگی، شهر، مملکت، اقلیم و امثال اینهاست و منظور از محیط معنوی محیط تربیتی، محیط دینی، محیط علمی و دانش شاعر یا نویسنده و نظایر آنهاست. همه این عوامل که آنها را بعنوان محیط‌های گوناگون باز گفته‌ایم در تشکیل افکار و عقاید و حتی نحوه تفکر يك شاعر یا نویسنده مؤثر است و بهین جهت است که هنگام پژوهش در وضع ادبی يك دوره حتماً باید باوضاع سیاسی و اجتماعی و دینی آن عصر نیز توجه نمود.

لفظ: لفظ دارای حدود و قیودی هست که مربوط میشود به علوم لسانی هر زبان و يك شاعر یا نویسنده مادام که با این حدود و قیود آشنایی نیابد توانایی بیان کلام فصیح و زیبا را ندارد. علوم و فنونی که برای مهارت در آوردن الفاظ فصیح لازمست، عبارتست از قواعد صرفی و نحوی و لغوی و بلاغی هر زبان «مقصود از قواعد بلاغی قواعدیست که در علوم معانی و بیان و عروض و قافیه و بدیع آمده باشد».

## سبکهای شعر پارسی

در شعر پارسی از کهن ترین روزگار تا امروز به سه (یا چهار) سبک معتقد توان بود .

۱ - سبک خراسانی .

۲ - سبک عراقی

۳ - سبک هندی .

۴ - نهضت بازگشت ادبی و دوره مشروطه.

سبب اینکه این سبکها را سه یا چهار دانستیم آنست که نهضت بازگشت ادبی سبکی مستقل نیست و دنباله سبکهای معروف به خراسانی و عراقی و تقلید از آنهاست. اما ادبیات دوره مشروطه خود قابل تعمق بسیار تواند بود.

نام این سبک ها به مکان های معین (خراسان ، عراق و هند) بستگی دارد اما در حقیقت . مکان را دو دگر گونی شعر دخالتی نبوده است و سبک ها مربوط به زمان ها و دوران معین تاریخی است و چون هر سبک از يك ناحیه نشو و نما کرده و در آن نقطه توسعه یافته ، نام آن مکان را نیز بخود گرفته است .

هر يك از سبک ها در دوران تاریخی معینی آغاز شده و رشد و توسعه یافته و پس از رسیدن بحد کمال به علت های سیاسی و اقتصادی یا اجتماعی و ادبی نطفه های سبک بعد در آن پدیدار گشته و رشد کرده و سرانجام سبک تازه را پدید آورده است . از این روی نمیتوان بین دو سبک از این سبکهای سه گانه خطی فاصل قرار داد و روز یا سالی را برای آغاز شدن این ، و انجام یافتن آن ، تعیین کرد . بلکه شعر پارسی در مدتی دراز اندك اندك دگر گونی می یافته است به نحوی که بین نخستین چکامه های سبک خراسانی و غزل های عراقی تفاوتی آشکار دیده میشود اما در دورانی که این دگر گونی تدریجی در کار انجام یافتن بوده سبک های بین بین نیز در نظر می آید . چنانکه شعر انوری ابیوردی دارای سبکی است بین عراقی و

خراسانی و شاعر در آن لطافت و رشاقت سبک عراقی را با فخامت و صلابت اسلوب خراسانی بهم آمیخته است .

علاوه بر این گاه اتفاق می افتاده است که در شعر پارسی بمناسبت تغییر محیط و انطباق با اوضاع و احوال و سنت های فرهنگی يك ناحیه سبکی خاص پدید آید. در سده هجدهم شاهنشاهی ایران در آذربایجان گروهی از شاعران مانند خاقانی شروانی ، نظامی گنجوی ، فلکی شروانی و ابوالعلائی گنجوی پدید آمدند که سبک آنها بداشتن ترکیب های نو و شیوه بیان تازه و نازک خیالی و احیاناً تکلف و پیچیدگی ممتاز است . اگرچه این استادان را نیز میتوان در زمره پیروان سبک عراقی بشمار آورد ، لیکن شعر ایشان با داشتن ویژگی های سبک عراقی مختصاتی نیز دارد که باید جداگانه مورد پژوهش قرار گیرد و سبک آنان را بمنزله شاخه یی از متصرفات سبک عراقی در شمار آورد .

### (سبک خراسانی)

از ویژگی های این سبک فصاحت گفتار ، سادگی ، مضامین تازه و بکر ، توجه بطبیعی بودن کلام ، تشبیه ها ، توصیف های طبیعی و منطبق بر عالم خارج ، سعی در جستن مطالب تازه و بدیع و متنوع ، بکار نبردن اصطلاحات علمی در شعر و عدم بکار داشت کلمه های مشکل عربی و حتی کم بودن لغت های عربی ، حفظ بسیاری از لغت های کهنه لهجه دری ، کوتاه بودن اوزن و بحور شعر است .

در این سبک بویژه در سده شانزدهم شاهنشاهی ایران بندرت میتوان اثریأس و نومیدی یافت ، شعر این دوره پراست از نشاط روح و غرور ملی و اندیشه حماسی و خوشبینی و آزادمنشی ، و از نیروی باید آنرا آئینه تمام نمای روح و اندیشه واقعی ایرانی دانست .

از شعرای سبک خراسانی باید شاعرانی چون ابوشکور بلخی ، شهید بلخی ، ابوالحسین محمد بن محمد بخارایی معروف به مرادی معاصر رودکی ، فرالوی ، ولوالجی ،

معروف بلخی منجیک ترمذی، رودکی، عنصری، دقیقی، کسایی مروزی، فردوسی  
معزی، فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و انوری ایبوردی را نام برد، ناگفته  
نماند که این سبک در دوره‌های بعد هم رایج بوده شعرای بسیاری در این سبک طبع  
آزمائی نموده‌اند.

نمونه شعر این سبک از : رودکی

### پیری

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود  
نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود  
ستاره سحری بود و قطره باران بود  
یکی نماند کنون ز آن همه بسود و بریخت  
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود  
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
چه بود؟ منت بگویم، قضای یزدان بود  
جهان همیشه چنینست کرد گردانست  
همیشه تا بود آیین کرد گردان بود  
همان که درمان باشد بجای درد شود  
و باز درد همان کز نخست درمان بود  
کهن کند بزمانی همان کجافو بود  
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود  
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی  
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو  
 ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود  
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود  
 بسا نگار که حیران بدو در چشم  
 بروی او در چشم همیشه حیران بود  
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود  
 نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود  
 همی خرید و همی سخت بی شمار درم  
 بشهر هر گد یک ترک ناز پستان بود  
 بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو  
 بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود  
 بروز چونکه نیارست شد بدیدن او  
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود  
 نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 اگر کبران بدزی من همیشه ارزان بود  
 دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن  
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود  
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود  
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود .....

### سبک عراقی

سبک عراقی : کمی پیش از پیدایش سبک عراقی انوری با حفظ شیوه استادان  
 کهن ، لهجه دوره سامانی و آغاز دوره غزنوی را رها کرد و بلهجه عمومی روزگار  
 خود که بر اثر آمیزش بسیار با زبان عربی نسبت بسده شانزدهم و سده هفدهم

شاهنشاهی تغییری فاحش یافته بود، سخن گفت، علاوه بر این انوری بیش از شاعران  
مقدم بر خود اصطلاحهای علمی و فنی را در شعر بکار برد و از دانش وسیع خود در علوم  
ریاضی و فلسفی برای بیان مضامین شعری استفاده کرد و ازین راه سبکی نو در شعر  
پارسی بمیان آورد.

از اواسط سده هجدهم شاهنشاهی بعد و بویژه در پایان این سده تغییری بزرگ  
در سبک شعر پارسی پدید آمد. علت عمده این امر انتقال شعر پارسی است از مشرق  
ایران به اصفهان و آذربایجان و فارس که طبعاً لهجه بی غیر از ایرانیان مشرق و دریان  
معانی روشی تازه دارند، سبب دیگر تغییراتیست که از جهت روش فکری و عقاید و  
افکار بمیان آمده بود.

از ویژگیهای این سبک بکار داشت ترکیبهای بدیع و تشبیهها و تخیلها و  
وصفهای نو و استعارهها و مضامین متنوع تازه است، و نیز ورود مسایل عرفانی و  
حکمی در شعر باعث شد که اولاً تنوعی خاص در شعر پارسی بوجود آید و چاشنی  
تازمینی بآن داده شود.

علت توجه شاعران باین سبک آنستکه شعر در این هنگام یعنی نیمه دوم سده  
نوزدهم و سده بیستم شاهنشاهی در نواحی مرکزی و جنوبی ایران سیر می کند  
مطلب مهم در اشعار این دوره بدینی و ناخشنودی از اوضاع روزگار و ناپایداری  
جهان و دعوت خلق بترك دنیا و زهد و نظایر این افکار است و نیز رواج عرفان و تصوف  
و بیان معانی خاص عارفانه در شعر است.

مطلب دیگر انتقاد از مفاسد اجتماعی و اخلاقی است که در اشعار این دوره  
آشکارا بچشم میخورد و آنهم بر اثر وضع سخت و دشواری است که با حمله مغول  
آغاز شده و با جور و ظلم عمال دوره آنان و با خونریزیها و بی ثباتی اوضاع در دوره  
فترت بعد از ایلخانان ادامه یافته و محیط اجتماعی ایران را با دشوارترین شرایطی  
روبرو ساخته بود. همین وضع موزون توجه بیشتر شعرا بمسایل دینی و اندیشههای  
تند صوفیانه و درویشانده گویا گرفته است و در نتیجه تصورات باریک و دقیق نیز

در شعر راه یافت ، اما در میان شعرای ایندوره کسانی مانند مجید همگر ، ابن یمن  
فریومدی بودند که بسبب خراسانی نیز گرایش داشتند .

در شعر ایندوره قصیده اندک اندک جای خود را به غزلیهای عارفانه و عاشقانه  
لطیف میدهد . آثار حماسی در اثر شکست روحی رو بنابودی میرود از شعرای سبک  
عراقی باید : خاقانی ، نظامی ، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین  
اسمعیل ، ظهیر فاریابی ، مجیر ییلقانی ، سعدی ، خواجوی کرمانی ، سلمان ساوجی ،  
حافظ و جامی را نام توان برد .

از خاقانی :

### ایوان مداین

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
ایوان مداین را آینه عبرت دان  
یکره زره دجله منزل بمداین کن  
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران  
خود دجله چنان گریه صد دجله خون گوئی  
کز گرمی خونا بش آتش چکد از مرگان  
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد  
گوی زنف آتش لب آبله زد چندان  
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله  
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان  
بر دجله گری نو نو وز دیده ز کوتش ده  
گر چه لب دریا هست از دجله ز کوه استان  
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل  
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

تا سلسله ایوان بگست مداین را  
 در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان  
 که که بزبان اشك آواز ده ایوانرا  
 تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان  
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو  
 پند سر دندانۀ بشنو زبن دندان  
 گوید که تواز خاکی ما خاک تو بیم اکنون  
 گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفشان  
 از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر  
 از دیده گلابی کن در سر ما بنشان  
 آری چه عجب داری کاند در چمن کیتی  
 جغدست پی بلبل نوحه است پی الحان  
 ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما  
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان  
 کویی که نگون کردست ایوان فلک و ش را  
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان ؟  
 بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگیرد ؟  
 خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان  
 اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم  
 خاک در او بودی دیوار نگارستان  
 اینست همان در که کور از شهان بودی  
 دیلم ملک بابل هند و شه تر کستان  
 اینست همان صفه کز هیبت او بردی  
 بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیده فکرت بین  
 در سلسله در گه در کو کبه میدان  
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه  
 زیر پی پیاش بین شه مات شد نعمان  
 مستست زمین زیر خور دست بجای می  
 در کاس سر هر مرز خون دل نوش روان  
 بس پند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا  
 صد پند نوست اکنون در مغزش سرش پنهان  
 کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین  
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان  
 پرویز بهر خوانی زرین تره گستردی  
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان  
 پرویز کنون کم شد زان کم شده کمتر کو  
 زرین تره کو بر خوان؟ رو کم تر کو ابر خوان  
 گفتی که کجا رفتند آن تاجوران؟ اینک  
 ز ایشان شکم خاکست آ بستن جاویدان  
 بس دیر همی زاید آ بستن خاک آری  
 دشوار بود زادن، نطفه ستبدن آسان  
 خون دل شیر نیست آن می که دهد رزبن  
 ز آب و گل پرویز ست این خم که نهده دهقان  
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست  
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان  
 از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سپید ابروین مام سیه پستان  
 خاقانی ازین در که در یوزه عبرت کن  
 تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان  
 اخوان که زره آیند آرند ره آوردی  
 این قطعه ره آور دست از بهر دل اخوان

### سبک هندی

زبان پارسی با غز نویان و غوریان و بعدها بوسیله سپاهیان بابری در هند  
 رواج یافت و تا اواخر سده بیست و پنجم شاهنشاهی يك دوره تحول و تکامل تدریجی  
 را طی کرده است نکته قابل ذکر اینکه با مرک نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر  
 توانای سده بیست و یکم دفتر زرین شعر کلاسیک ایران که بارود کی آغاز شده بود  
 بسته شد.

در دوره پر عظمت پادشاهان صفوی، هیچ شاعر مبتکر و بزرگی که بتواند  
 از حیث سلامت بیان و جزالت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام و مقام شایسته‌یی  
 یابد بر نخاست.

علت این فقر شعر و کمی شعرای بزرگ را باید در سیاست کلی پادشاهان  
 صفوی جستجو کرد. ظاهر آنست که دودمان صفوی بر حسب سیاست خود با آل  
 عثمان بیشتر کوشش خود را صرف ترویج مذهب شیعه میکرد و کمتر به شعر و  
 ادب می پرداخت و اگر شعری سروده میشد بجای مدیحه و تغزل در ستایش  
 بزرگان دین و ذکر کرامت‌های ائمه اطهار و مصیبت شهیدان کربلا بود. از بهترین  
 شعرای مرثیه ساز این عصر باید محتشم کاشانی شاعر سده بیست و دوم را نام برد.  
 وی این فن را بحد کمال رسانید و حتی کار او مورد تقلید شعرایی چون  
 صباحی، صبا، وصال، سروش، قافانی و حجة الاسلام نیر تبریزی و دیگر شعرای  
 شیعی مذهب قرار گرفت بنحوی که شعرهای بسیار زیبا و حزن انگیز در سوك

حضرت سیدالشهداء و یاران او ساختند .

نتیجه افکار مذهبی در دوره صفویه آن شد که شعر از محیط دربار بیرون آمد و بدست عامه افتاد ازین روی گویندگان از ایران دوری جستند و بدربار سلاطین عثمانی و بیشتر بیارگاه شاهان کور کانی هند روی آوردند، و به تشویق آنان سبک هندی که آوردن مضامین بدیع باریک و بیان معنی بسیار در لفظ اندک بود، در شعر پارسی راه یافت .

این سبک روز به روز به سستی و پستی افتاد، و در دقت در ایجاد مضامین تازه و یاری جستن از استعاره و مجاز و خیالبافیها و نازک اندیشیهای دور از ذهن باندازه‌یی رسید که گفته‌ها و سروده‌های شعرای این دوره از لطف و ذوق دور شد . سخنوران این سبک در جستجوی مضمونهای ناگفته و نشناخته برهم پیشی می‌جستند و برخی از آنان در این مسابقه بحدی زیاده روی کردند که کار به نهایت پستی و ابتذال رسید و دیگر هیچ اندیشه نو در سرتاسر اشعار آنان یافت نشد مگر در برخی موارد و آنهم بسیار اندک است .

رئوس برخی از ویژگیهای سبک هندی :

- ۱ - بیان افکار دقیق و ایراد مضمون های باریک و دشوار و دور از ذهن .
- ۲ - بکار داشت مضمونهای تازه در هر بیت از غزل .
- ۳ - مضمونها با دقت خیال و باریک بینی خاص و دقت احساسها و گاهی با صورهای دور از ذهن همراه است.
- ۴ - فراوانی مثالها .
- ۵ - عدم دقت پیروان این سبک در نگاهداری و حفظ سنت شعر و شاعران کلاسیک ادب پارسی .
- ۶ - عنصر لفظ در شعر بحد اعلای سادگی متمایل شده برعکس دقت خیال و سعی در یافتن مضمونهای تازه بهمان نسبت افزایش یافته است .
- ۷ - اشعار سبک هندی را از حیث معنی بیشتر از طرز ابهام و پیچیدگی و

تشبیه و استعاره و از حیث لفظ بیشتر از ترکیب کلمه ها و ابهام و بکار بردن الفاظ در معنی مجازی میتوان شناخت .

از شعرای سبک هندی باید بابا افغانی شیرازی ، عرفی ، نظیری ، طالب آملی میرزا جلال امیر اصفهانی ( داماد شاه عباس کبیر ) و حزین لاهیجی . و کلیم و مهمتر از همه صائب تبریزی را نام برد .

از صائب تبریزی

### دل زنده

در سیه خانه افلاک دل روشن نیست  
اخگری در ته خاکستر این کلخن نیست  
دل جویناست چه غم، دیده اگر ناییناست  
خانه آینه را روشنی از روزن نیست  
کوهر از گرد یتیمی نشود خانه نشین  
دل اگر زنده بود هیچ غم از مردن نیست  
دیده شوخ ترا آینه در زنگارست  
ورنه يك سبزه بیگانه در این کلخن نیست  
راستی عقده گشاینده اسرار دلست  
شمع را حوصله گریه فرو خوردن نیست  
نیست در قافله ریگ روان پیش و پسی  
مرده بیچاره تر از زنده درین مسکن نیست  
حرص هر ذره ما را بجهانی انداخت  
مورخود را چو کند جمع کم از خرمن نیست

نه زمین موج زآمد شد خود بی خبر است  
 میچکس را خبر از آمدن و رفتن نیست  
 سفلگان را نزنند چرخ چونیکان بر سنگ  
 محك سیم و زر از بهر مس و آهن نیست  
 دل نازك بنگاه کجی آزرده شود  
 خار در دیده چو افتاد کم از سوزن نیست

### دوره بازگشت ادبی

دردوره پر آشوب بعد از انقراض صفویه تا به روی کار آمدن فتحعلیشاه طبعاً مجالی برای رشد و نمو ادبیات نبود و در این دوره هیچ شاعری لب به سخن نگشود، تاحدی که این دوره را باید فقیرترین ادوار ادبیات ایران بشمار آورد.

نادر شاه به شعر و شعرا اعتنا بی نداشت، کریم خان معلوم نیست صله شعری بکسی داده باشد (۱) اما هر چه هست روزگار کریم خان با این گونه اشتغالات ادبی و هنری سازگارتر بود، زیرا کریم خان زند فتنه و آشوبی را که پس از کشته شدن نادر در ایران برپا شد و هر گوشه کشور بدست چیره دستی افتاده بود فرو نشانیده و وسایل آسایش نسبی برای مردم فراهم آورده بود و این دوره را باید دوره فترت ادبیات نام نهاد.

پیشقدمان نهضت ادبی: اما در نیمه دوم سده بیست و چهارم اواخر دوره افشارها و کمی پیش از آنکه فتحعلیشاه گویندگان و سخنوران را در دربار باشکوه خود گرد آورد ذهن مردم از سبك متكلف دوره مغول و تیموریان و عبارت پردازیها و نکته - سنجیهای سبك هندی آزرده و ملول گردیده بود و نهضت نسبتاً مهمی در شعر پادسی آغاز شده بود.

۱- ص ۱۳ از صبا تانیا و نیز سخنرانیهای ملك الشعراء بهار درباره بازگشت ادبی، مجله ارمغان

ال ۱۳ بین صفحات ۴۴۳ و ۴۴۸

شهر اصفهان، اگرچه در عهد استیلای افغانها خرابی بیحد دیده و مردم آن پراکنده و بی سر و سامان شده بودند، و با اینکه کریم خان زند، چنانکه گفتیم مردی شعر دوست و شاعر پرور نبود و خود در اصفهان اقامت نداشت، و بظاهر امر، موجبات سیاسی و اجتماعی برای ایجاد چنین نهضتی در این شهر وجود نداشت، کانون نهضت جدید شده دوسه تن مرد خوش قریحه و صاحب ذوق یکباره روی از سبک رایج هندی بر تافتند و به تتبع طرز و شیوه پنج شش سده پیش پرداختند و زمینه پیدایش گویندگان از خود بزرگتر را فراهم آوردند

برخی اراعمال مؤثر در بازگشت ادبی:

۱- مردم ایران بر خلاف سایر ملل ( هند و عثمانی ) اقبال خوشی از سبک هندی نکردند .

۲- در زمان صفویه کتب زیادی بزبانهای شرقی خصوصاً پارسی در کتابخانه های اصفهان موجود بود و کتابخانه های هرات و سمرقند که پیش از این بوسیله ازبکان بتاراج رفته بود قسمتی به هندوستان و بخشی بایران فروخته شده بود و کتب مزبور یادرایران در تصرف کتابخانه اصفهان و ملوک و امرای صفوی بوده و یا در دهلی در تصرف دربار گورکانی و امرای آنان قرار گرفته و یادربخارا و نزد ازبکان باقی مانده بود. کتابهای اصفهان را افغانها بغارت بردند و کتابهای دهلی نیز بدست نادر شاه افتاد و بایران آورده شد و مجموع این کتابها بعد از انقراض افغانها و نادر بدست مردم افتاد و بیشتر آنها یا در شیراز بفروش رسید و یا در خراسان وقف آستانه رضوی شد و بخشی هم در دست مردم متفرق باقی ماند .

انتشار کتابهای مذکور در میان مردم خاصه در پایتخت شیراز بلاشک در تربیت و پرورش ذوق و تتبع استادان علم و ادب بی تأثیر نبوده است چه در سده بیست و چهارم و بیست و پنجم شیوه نویسنده گی و شاعری تغییر کرد .

۳- محدودیتهایی را که سیاست مذهبی صفویه در هدایت و راهبری صاحبان

ذوق و معرفت ایجاد کرده بود بدست نادر شاه شکسته شد و بحسن خلق کریم خان نلطیف گردید لذا شعرا که در ایران بخاطر عدم توجه شاهان و امرای صفوی راه هند و عثمانی را گرفته بودند در گلشن میهن باقی ماندند. اگرچه دردوره کریم خان زند هیچ شاعر نام آوری پیدا نشد اما حکومت سی ساله کریم خان زند در سده بیست و چهارم که توأم با آرامش و آزادی افکار بود برخلاف سبک هندی که زاییده تجدید آراء زمان صفوی بوده است وضع خاصی به ادبیات بخشید در این دوره شعرا با آزادی کامل میتوانستند افکار خود را بجای پیچیدن در کنایه ها و استعارهای سبک هندی با کمال صراحت و شهامت در قالب سبک خراسانی ابراز دارند .

از پیشقدمان نهضت ادبی باید سید محمد شعله اصفهانی، میرزا نصیر اصفهانی و میر سید علی مشتاق اصفهانی و پس از آنها لطفعلی بیگ آذر بیگدلی شاملو، هاقف اصفهانی را نام برد. هدف این شعرا نجات شعر پارسی از انحطاط دوره صفوی و اغتشاشهای پس از آن بود و روش آنان پیروی از استادان قدیم همچون فردوسی، فرخی و منوچهری و شعرای سبک عراقی مانند سعدی بود .

با آنکه این نهضت در آغاز امر به تکرارهای ملال انگیز در شعر پارسی منجر شد لیکن بزودی کیهانی مسانند مجمر، نشاط، قآنی، فروغی بسطامی و بالاخره ادیب نیشابوری توانستند بخلق آثار تازه یی دست یابند.

از : نشاط اصفهانی

## جانب دوست

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست بهر حيله رهى باید کرد

منظر دیده قدمگاه گدایان شده است

کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست  
 حذر از گردش چشم سیهی باید کرد  
 شب که خورشید جها تباب نهان از نظرست  
 قطع این مرحله بانور مهی باید کرد  
 خوش همی میروی ای قافله سالار به راه  
 گذری جانب کم کرده رهی باید کرد  
 نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت  
 بصف دلشد گان هم نگهی باید کرد  
 جانب دوست نگه از نگهی باید داشت  
 کشور خصم تبه از سیهی باید کرد  
 کر میجاور نتوان بود به میخانه نشاط  
 سیجده از دور بهر صبحگاهی باید کرد

#### ادبیات دوره مشروطه

دگر گونیهای همه جانبه‌ی که انقلاب مشروطیت در حیات اجتماعی و سیاسی ملت ایران پدید آورد در قلمرو هنر و ادبیات که مظهر روح و طرز تفکر هر ملتی است موجب تحولات بسزایی شد. در دوره مورد بحث سعی شد تا ادبیات را که از مدتها پیش در زندان بی‌مهری طبقه خاصی قرار داشت بتصرف صاحب واقعی و اصلی آن یعنی ملت در آورند.

آغاز این دوره که بیشتر زیر عنوان ادبیات مشروطه یا تجدد ادبی خوانده میشود از اواخر دوره ناصرالدینشاه قاجار و جلوس مظفرالدینشاه بعساب آورده (۱) و علل اساسی آنرا باید در خود انقلاب مشروطه ایران جستجو کرد ادبیات کلاسیک

ایران که بروز گاران گذشته زیر نگیں تسلط بیگانگان و در بند قواعِد و سنت های خاصی از لحاظ لفظ و معنی در آمده بود و فکر ذاتی هنرمند، کمترین دخالتی در اثرش نداشت، رها کردن قواعد گذشته و خواستهای فرمانروایان و وقت غیر ممکن بلکه نافرمانی محسوب میشد بدین ترتیب نه تنها ابتکار و ابداع و احساس شخصی در خلق آثار محلی از اعراب نداشت بلکه کار از اقتدا بتقلید کشیده شد.

بافراهم آوردن رژیم آزادی این اشارت فکری و زوقی از هم گسیخته شده دوره اقتدا و تقلید گذشته به ابتکار و اجتهاد از روی کمال اعتقاد و اعتماد بنفس هنر و هنرمند که نتیجه تلقین محیط حاد دوره انقلاب بود گردید، صاحبان ذوق خصوصاً کسانی که دارای موهبت شاعری بودند از تقلید گذشتگان باندازه امکان دوری کرده و کوشیدند تا مضمونهای نورا در قالب شعر کلاسیک وارد کنند، شعرای این دوره بجای مدح و تمجید از طبقه خاص قلم بتصویر اجتماع وقت و منعکس ساختن احساسهای طبیعی عصر معطوف داشتند و به اصطلاح: ادبیات از منبع احساسهای ملی الهام و سرچشمه گرفت. شعرای متجدد در آثارشان احساسهای انقلابی و ادبی خود را وجهه همت قرار داده و افکار نورا در الفاظ نو نشان دادند.

این دگرگونی در اشعار شعرا و نویسندگانی از حوزه های افکار سیاسی و اجتماعی مانند ایرج میرزا، عارف قزوینی، علی اکبر دهخدا، ادیب نیشابوری و دهها شاعر و نویسنده دیگر سبب شد که این گویندگان آثار بر گزیده ای در ادب پارسی بیافزینند.

## سبك نثر پارسی

نثر در لغت بمعنی پراکندگی و پراکندن، و در اصطلاح سخنی است که مفید بوزن و قافیه نباشد. نثر پارسی را دو سبك است:

۱- سبك نثر ساده.

۲- سبك نثر مصنوع.

نثر ساده : نثر ساده نثری است روان و طبیعی و مبتنی بر روش تکلم عموم و با جمله‌های کوتاه و روشن و خالی از پیچیدگی و تکرار افعال و آوردن افعال کامل بی نقص و عدم توجه بمقدمه چینی‌های زاید بر اصل و سعی در صراحت الفاظ از خصایص عمده نثر ساده پارسی است. این سبک نگارش تا بخشی از سده هجدهم ادامه و تکامل یافت و اختلافی که در آن بتدریج وجود مییافت نه از باب اصول و بنیاد سبک و روش نگارش بلکه از جهت تغییرات و دگر گونی‌هایی بود که بتدریج در زبان پارسی صورت میگرفت .

برخی از آثار مهم این سبک عبارتند از :

۱- کتاب عجایب البلدان از ابوالمؤید بلخی راجع است بنواحی مختلف بویژه ایران .

۲- حدود العالم من المشرق الى المغرب که مؤلف آن معلوم نیست .

۳- کتاب الابنیه عن حقایق الادویه از ابو منصور موفق هروی در داروشناسی .

۴- ترجمه تاریخ طبری که اصل آن از محمد بن جریر طبری بوده ، بعداً توسط ابوعلی محمد بن ابوالفضل محمد بلعمی ترجمه شده است .

۵- ترجمه تفسیر طبری از جامع البیان محمد بن جریر طبری معروف بتفسیر

کبیر که بامر ابو صالح منصور بن نوح وبدست گروهی از فقهای خراسان و ماوراءالنهر انجام شد .

۶- مقدمه شاهنامه ابو منصورى از ابو منصور معمرى .

۷- شاهنامه ابوالمؤید بلخی .

۸- سیاست نامه از خواجه نظام الملک طوسی .

۹- تاریخ بیهقی از ابو الفضل بیهقی .

۱۰- قابوسنامه از عنصر المعانی کیکاوس و آثاری دیگر از نویسندگان مانند

آثار ناصر خسرو قبادیانی و علی بن عثمانی جلالی هجویری غزنوی و عطاری شابوری .  
 نثر مصنوع یا فنی یا مزین : نثر مصنوع نثری است که نویسنده علاوه بر بیان  
 معنی در پی آراستن نثر خود باشد و بدین منظور از صنایع شعری در نثر مدد میگیرد  
 بنابراین نثر مصنوع نثری است که آمیخته با صنایع لفظی مانند سجع و جناس و  
 امثال آنها و صنایع معنوی باشد ، در این سبک نویسنده بیشتر بظاهر کلمه‌ها توجه  
 دارد و مهمترین عنصر صنعتگری و هنر نمایی نویسنده سجع و موازنه است ، سجع  
 به کلمه‌هایی گویند که در پایان دو یا چند جمله متعاقب به کار رود و از حیث وزن و  
 گاه از حیث حرف آخر خود تقریباً یکسان باشد مانند وعید و تهدید در این عبارت :  
 « مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید » . نثر مسجع در ادبیات پارسی در نتیجه  
 تأثیرات ادبیات عرب پیدا شد .

در آغاز نویسندگان کوشش داشته‌اند همانطور که سخن میگویند مطالب  
 خود را نیز بصورت نثر بنویسند لیکن بتدریج کوشیدند تا از صنایع لفظی و معنوی  
 شعر نیز در زیبا کردن نثر خویش مدد جویند و بدین ترتیب نثر مصنوع و موزون  
 بوجود آمد .

در نثر مصنوع اظهار علم و دانش و تفنن بسیار است ، در این نثر نویسنده سعی  
 در آوردن اشعار پارسی و عربی و اخبار و امثال عرب و آیات قرآن کریم و پاره‌ی  
 اصطلاحات علمی در اثر خود دارد .

در نثر موزون اگرچه کلمه‌های مشکل عربی کمتر وجود دارد اما موازنه در  
 آن بسیار است . و نثر بطرف شعر کشانیده شده است .  
 برخی از آثار مهم این سبک عبارتند از :

۱- ترجمه کلیله و دمنه از ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی .

۲- مقامات حمیدی از قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی .

۳- چهارمقاله از نظامی عروضی سمرقندی .

۴- عقد العلی للموقف الاعلی و بدایع الازمان فی وقایع کرمان والمضاف الی

بدایع الازمان از حمیدالدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمان.

۵- راحة الصدور از نجم الدین ابو بکر محمد بن علی راوندی.

۶- ترجمه تاریخ یمینی از ابو الشرف ناصح بن ظفر جرفازقانی اصل این

کتاب بزبان عربی از عتبی نویسنده بزرگ معاصر سلطان محمود غزنوی بود .

۷- روضة العقول: این کتاب را محمد بن غازی ملطوی دیرو وزیر سلیمان شاه

بن قلیج ارسلان از سلاجقه آسیای صغیر از کتابی که اسپهبد مرزبان بن رستم بن-

شروین از شاهزادگان مازندران بزبان طبری در اواخر سده شانزدهم نگاشته بود

بزبان پارسی ترجمه کرد ، و ترجمه دیگری از همین کتاب چند سال پس از آن

بوسیله سعدالدین و راوینی صورت گرفت که بنام مرزبان نامه مشهور است .

۸- جهانکشا از علاءالدین عظاملك جوینی .

۹- تجزیه الامصار و ترحیه الاعصار مشهور به تاریخ و صاف از و صاف الحضرة

شهاب الدین عبدالله .

۱۰- دره نادری از اسکندریک منشی و بسیاری دیگر .

گروه زبان و ادبیات فارسی - سروان عباسی کی منش

از شاهنامه فردوسی :

## بنام خداوند جان و خرد

|                                        |                                      |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| کزین برتر اندیشه برنگذرد               | بنام خداوند جان و خرد                |
| خداوند روزی ده رهنمای                  | خداوند نام و خداوند جای              |
| فروزنده ماه و ناهید و مهر              | خداوند کیهان و گردان سپهر            |
| نگارنده برشده کوهرست <sup>۱</sup>      | ز نام و نشان و گمان برترست           |
| بینی مرنجان دو بیننده را               | به بینندگان آفریننده را              |
| که او برتر از نام و از جایگاه          | نیابد بدو نیز اندیشه راه             |
| نیابد بدو راه جان و خرد                | سخن هرچه زین کوهران بگذرد            |
| همان را گزیند که بیند همی              | خرد گر سخن بر گزیند همی              |
| میان بندگی را بیایدت بست               | ستودن نداند کس او را چو هست          |
| در اندیشه سخته <sup>۲</sup> کی گنجد او | خرد را و جان را همی سنجد او          |
| ستود آفریننده را کی توان               | بدین آلت رأی و جان و روان            |
| ز گفتار بیکار <sup>۳</sup> یکسو شوی    | بهستیش باید که خستو <sup>۴</sup> شوی |
| بفرمانها ژرف کردن نگاه                 | پرستنده باشی و جوینده راه            |
| ز دانش دل پیر برنا بود                 | توانا بود هر که دانا بود             |
| بهستیش اندیشه را راه نیست              | ازین پرده برتر سخن گاه نیست          |

---

۱ . برشده کوهر = خرد

۲ . سخته = سنجیده ، وزن شده

۳ . خستو = معترف ، اقرار کننده

۴ . بیکار = بیهوده ، یاهوه

## فره<sup>۱</sup> ایزدی

شاهنشاهی  
داشتہ ارزانی  
شد سر فراز دودۀ ایرانی

فره<sup>۲</sup> یزدانی  
شاهنشاهی که از خرد و رایش

۱- قصیده نوع اشعاری است که بربك وزن و قافیه با مطلع مصرع، و مربوط بیکدیگر درباره موضوع و مقصود معین، از قبیل ستایش و تهنیت جشن عید و پیروزی نامه جنك، باشكر و شكایت و فخر و حماسه سرایی و مرثیه و تعزیت و مسایل اخلاقی و اجتماعی و عرفانی و همانند آن ساخته میشود. و شماره ابیاتش حد متوسط معمول بین بیست تا هفتاد و هشتاد بیت باشد و بیشتر از آن تا حدود صد و پنجاه بیت و افزونتر را نیز گفته اند و بعضی کمتر از بیست بیت را تا حدود پانزده و شانزده بیت را نیز قصیده نامیده اند.

گاهش و افزایش عدۀ ابیات یا کوتاهی و بلندی قصیده بستگی دارد با اهمیت موضوع و قدرت طبع شاعر و ویژگیهای قافیه ها و اوزان مطبوع و نامطبوع که گوینده برای انشاء قصیده انتخاب کرده است.

قصیده یکی از انواع مهم شعر است، نخستین بار شعر پارسی بصورت قصیده سروده شده است «مقصود قصیده محمد بن وصیف سیستانی درباره یعقوب لیث است» چون در قصیده نظر شاعر بیشتر متوجه اشخاص و مقصودهای معین از قبیل مدح و حکمت و تهنیت است بدین جهت باین نوع از سخن قصیده گفته اند.

قصیده سرایی از همان آغاز ادب پارسی در میان سایر انواع سخن جای خاصی داشت بنحوی که شعرای نخستین بیشتر بقصیده پرداخته اند.

بزرگترین قصیده سرایان عبارتند از: عنصری - فرخی - انوری - خاقانی - ظهیر قاریایی و پس از اینها شعرایی چون سعدی و حافظ و از متأخران نیز قآنی و ادیب الممالك قراہانی و ملک الشعراء بهار از استادان بزرگ قصیده می باشند.

۲- فره = شکوه، نور خدایی

شاهنشاهی که از هنر و دادش  
 آن مهر آریا که ز فر او  
 آباد گشت کشور جم از وی  
 سامان ازو گرفت امور ملک  
 از کوشش ویست که ایران راست  
 از انقلاب اوست که هردردی  
 بر بست رخت دیو بد آموزی  
 دیو سیاه فقر گریزان شد  
 بگست قید بندگی زن را  
 آن کارگر نگر که برست از غم  
 دارای ملک و آب و زمین گشتست  
 بازار از او بیافت هنرمندی  
 فرمان او گشایش کار خلق  
 آن کس که سربافت ز فرمائش  
 چون دید مهر و داد و هنرهایش  
 مهرش نشان گذاشت به دلها بر  
 نو شیر و ان کجاست که تا بیند  
 ایرانیان ستایش او گویند  
 آزادگان مدایح او خوانند  
 چون ناخدای کشتی کشور اوست  
 جان من و تو برخی<sup>۴</sup> او بادا  
 پاینده باد کشور ما ایران

رفت از میان نژندی<sup>۱</sup> و پرمانی  
 ایران شدست یکسره نورانی  
 در آن نشان نماند ز ویرانی  
 آشفته‌گی برفت و پربشانی  
 امن و فراغ بال و بسامانی  
 درمان پذیر گشت به آسانی  
 بر تافت روی مینش<sup>۲</sup> شیطانی  
 اندر پی هریمن نادانی  
 آن زن که پیش بود چو زندانی  
 شادی ییافته به فراوانی  
 هر کس که داشت پیشه دهقانی  
 رونق از او گرفت سخندانی  
 اینست رسم نیکو فرمانی  
 از گمراهی و باز گرانجانی  
 خایید پشت دست پشیمانی  
 چونان نشان مهر به پیشانی  
 آیین داد و رسم جهانبانی  
 از سالخورد و طفل دبستانی  
 شاید اگر مدیحت او خوانی  
 ما را چه غم ز لجه<sup>۳</sup> طوفانی  
 تن چیست تا کنیمش قربانی  
 جاوید شاه و فره یزدانی

۱- نژند = غم‌گین

۲- مینش = اندیشه ، فکر

۳- لجه = دریای ، میانه دریای

۴- برخی = فدا

## دستور زبان پارسی

دستور زبان پارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و (سخن) نامند و کلام مرکب از کلمه‌ها و کلمه مرکب از حرف‌ها باشد. حرف صوتی است که بکیفیتی مخصوص از دهان بر آید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) نامند.

### «بخش نخست»

#### کلمه‌های نه‌گانه

گفتیم که سخن مرکب از کلمه‌ها باشد و کلمه‌هایی که در سخن گفتن بکار می‌رود و مطالب بوسیله آنها بیان می‌شود نه گونه است.

(۱) اسم (۲) صفت (۳) کنایه (۴) عدد (۵) فعل (۶) قید (۷) حرف اضافه (۸) حرفی ربط (۹) صوت.

کلمه‌های یادشده را اجزاء نه‌گانه سخن گویند و بترتیب درنه فصل بیان خواهد شد.

### (فصل اول - اسم)

اسم (نام) کلمه‌ایست که برای نامیدن: شخص یا حیوان و یا چیزی بکار رود: هوشنگ، آرش، کامران، دانش.

اسم خود تقسیم‌هایی بشرح زیر دارد.

۱- عام و خاص

۲- ذات و معنی

۳- مفرد و جمع

۴- بسیط و مرکب

۵- معرفه و نکره

۶- جامد و مشتق

۷- مصغر و مکبر

۸- مصدر

### « اسم عام - اسم خاص »

اسم عام (جنس) آنستکه دارای افراد زیادی باشد، مانند .

درخت ، خانه ، علم ، زن ، مرد ، باغ ، گل .

بطوریکه ملاحظه میشود ، کلمه‌های یاد شده هر يك معنایی دارد که افراد

بسیاری را شامل است .

اسم خاص : آنستکه برای يك خرد معین وضع شده باشد ، مانند هوشنگ

فردوسی ، رستم ، ایران .

اسم خاص را جمع بتوان بست مگر آنکه مقصود نوع باشد مانند : ایران

در کنار خود فردوسی‌ها ، سعدی‌ها ، مولویها ، حافظها ، پرورده است ، یعنی شاعرانی

ازنوع و مانند فردوسی و سعدی و ..... پرورش داده است درین صورت در حکم اسم

عام است و به (ها) جمع بسته شود .

### اسم ذات - اسم معنی

اسم ذات آنستکه خود بدیگری وابسته نباشد ، آب ، باغ ، پسر ، آتش ، کاهران .

اسم معنی : آنستکه وجودش وابسته بدیگری باشد .

دانش ، خرد ، سیاهی ، راستی

## مفرد و جمع

مفرد: آنستکه بريك فرد دلالت کند: دختر، پسر، پدر، آموزگار، شب، روز.  
جمع: آنستکه بر بیش از یکی دلالت داشته باشد، دختران، پسران، پدران، آموزگاران، شبها، روزها.

علامه جمع در زبان پارسی «الف و نون» و «ها» است.

(۱) نام انسان و حیوان غالباً به «الف و نون» جمع بسته میشود: برادران، شیران،

(۲) نام جماد و اسم معنی را به (ها) جمع می بندند، خاکها، دانش ها.

(۳) رویدادها و اعضای بدن که جفت باشند و کلمه هایی که زمان را برسانند  
بهر دو وجه جمع بسته میشود.

درختان، درختها، چشمان، چشمها.

یادآوری مینماید که برخی کلمه ها را بر خلاف قواعد فوق جمع بسته اند مانند:  
گناهان، ستارگان، که باید مطابق دستور شماره ۲ به (ها) جمع بسته شده باشد  
ولیکن بر خلاف قیاس این کلمه ها را بهر دو وجه جمع بسته اند.

اسم جمع: آنستکه بر عده و گروهی دلالت داشته ولیکن از نظر لفظ مفرد  
بحساب آمده قابل جمع بستن باشد: کاروان، انجمن، قوم.

اسم ساده آنستکه فقط يك کلمه باشد، دل، روز.

اسم مرکب: آنستکه از دو یا چند کلمه ترکیب شده باشد، کارخانه، دانشگاه، کلاب

## معرفه - نکره

معرفه: آنستکه بر شخص یا چیزی معین دلالت کند: اصفهان پایتخت صفویه  
بوده است. بزرگمهر دانشمند بوده است.

نکره: آنستکه بر شخص یا چیز غیر معینی دلالت کند، مردی را دیدم.

---

در قدیم: شب و روز را به الف و نون نیز جمع بسته اند مثلاً شبان و روزان هم گفته اند  
ولیکن امروز معمول نیست.

## اسم همکنگر = اسم متکبر

مصغر: آنستکه بر خردی و کوچکی معنای خود دلالت کند و علامت آن (ك) (چه) (و) است که به آخر اسم افزایند.

مردك، باغچه، پسر و

مکبر: آنستکه، مصغر نشده باشد، بلکه به هیأت و معنای اصلی خود باقی باشد مرد، باغ، پسر.

## جامد و مشتق

جامد: کلمه ایست که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد، خاك، دشت، راه.

مشتق: آنستکه از کلمه دیگر جدا شده باشد، خنده، بینا، ناله.

## مصدر و انواع آن

مصدر کلمه ایست که انجام کار یا پدید آمدن حالتی را بیان کند بدون آنکه زمانی از آن در یافته شود، آموختن، نوشتن.

علامت مصدر: نشانه مصدر «تن» و «دن» است که اگر (نون) را از آخر آن حذف کنند، فعل ماضی ساخته شود، آموخت، نوشت.

مصدر اصلی: آنستکه در اصل مصدر باشد. رفتن، خفتن.

مصدر جعلی: آنستکه با افزودن «یدن» در آخر اسم پارسی یا عربی درست شده باشد، جنگیدن، ترسیدن، فهمیدن، بلعیدن.

مصدر بسیط: آنستکه فقط يك کلمه باشد: دانستن، خواندن.

مصدر مرکب: آنستکه چند کلمه باشد، سخن گفتن، دوست داشتن.

مصدر مرخم: آنستکه اگر نون آخرش را انداخته باشند باز هم معنای مصدری داشته باشد، گفت، رفت، مثلاً بیاید گفت، بیاید رفت.

مصدر صنایعی: اگر در آخر کلمه های عربی (یت) بیافزایند و بدین ترتیب آنرا

مصدر سازند آنرا مصدر صنایعی نامند. اکثریت، انسانیت، آدمیت.

## اسم مصدر

اسم مصدر آنستکه بز حاصل مصدر دلالت نماید و علامت آن حرفهای زیر است که در آخر آن دیده میشود .

ش : آفرینش ، پرورش

ی : زیبایی

ه : گریه

ار : گفتار

## صفت

صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی شخص و یا چیزی را بیان کند .  
خوب ، بد ، خندان

## صفت جامد - صفت مشتق

صفت باعتباری بر دو نوع است : جامد و مشتق .

صفت جامد آنستکه از کلمه دیگری گرفته نشده باشد ، خوب ، تلخ

صفت مشتق آنستکه از کلمه دیگری گرفته شده باشد ، خندان

## اقسام صفت

برای صفت اقسامی است :

صفت مطلق : آنستکه حالت شخص یا چیزی را بطور مطلق بیان کند .  
خوب ، بد .

صفت فاعلی : آنستکه بر کننده کار یا دارنده صفتی دلالت کند و خود دارای

انواعی است بدین ترتیب :

۱- آنکه بر انجام دهنده کار و دارنده صفت غیر ثابت دلالت نماید ، که علامت

آن «نده» است که در آخر فعل امر اضافه شود.

گوینده، بخشنده که این قسم را در اصطلاح اسم فاعل گویند.

۲- آنکه حالت شخص یا چیزی را بیان کند و علامتش «ان» است که در آخر

فعل امر درآرند، خندان، لرزان و این نوع را صفت فاعلی گویند.

۳- آنکه بردارنده صفتی بطور ثابت و همیشگی دلالت کند و علامتش (الف)

است که در آخر فعل امر درآوردند: دانا، بینا، که این قسمت را صفت مشبیه نامند.

۴- آنکه دلالت کند، بر شخصی که صفتی را بطور کثرت و فراوانی داراست،

(صیغه مبالغه) و علامت آن (گار)، (زار)، (گر)، (ار) است در کلمه‌های پرهیزگار،

مسامحه‌کار، دادگر، خواستار.

## صفت مفعولی

صفت مفعولی یا اسم مفعول آنستکه بر شخص یا چیزی که فعل بر آن واقع

شده دلالت کند برای ساختن صفت مفعولی باید (های) غیر ملفوظ در آخر فعل

ماضی بیافزایند. و بعد از آن لفظ «شده» را اضافه کنند: نوشته شده، خوانده شده.

گاهی بدون لفظ (شده) نیز بکار برند و گاهی همین صفت مفعولی معنای

صفت فاعلی دهد مانند «خفته» که بمعنی «خوانده» است. مثلاً خفته را خفته کی کندیدار

## صفت نسبی

صفت نسبی آنستکه کسی یا چیزی را بدان نسبت داده باشند.

زن اصفهانی، مرغ خانگی

علامت نسبت (ی) است که در آخر کلمه می‌افزایند مانند ایرانی، لشکری

و همچنین پساوندهای (ین)، (ینه)، (ه) نیز علامت صفت نسبی است.

## صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آنستکه دلالت نماید، بر شخص یا چیزی که صفتی را بیش از

دیگری دارا باشد .

هوشنگ از کامران بزرگتر است .

علامت صفت تفضیلی (تر) و (ترین) است که در آخر یک صفت دیگر زیاد میگردد .  
مانند بزرگتر ، بزرگترین .

یادآوری : برخی از استادان صفتی را که در آخرش (ترین) باشد صفت عالی نامیده‌اند .

### صفت تفضیلی بر سه گونه بکار میرود

- ۱- باز یاد شدن «از» بعد از موصوف : پرویز از سهراب بزرگتر است .
  - ۲- باز یاد شدن که بعد از صفت : جمال باطن خوب تر که جمال ظاهر .
  - ۳- با اضافه شدن : پیغمبر داناتر مردم است .
- یادآوری : معمولا وقتی بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند در آخر آن (ین) افزایند و ما بعد آنرا جمع بنهند . تهران بزرگترین شهرهای ایران است .

### صفت ترکیبی

صفت ترکیبی آنستکه از دو یا چند کلمه ترکیب یافته باشد ، همچون :

- ۱- اسم و فعل امر : مردم آزار ، سخن شناس ، که در حقیقت صفت فاعلی مرکب است .

۲- دو اسم : سنگدل

۳- اسم و صفت : سربلند

۴- اسم فاعل و اسم عام : عالیقدر

۵- صفت و اسم : خوشدل

۶- اسم مفعول و اسم عام : بریده زبان

۷- اسم عام و اسم مفعول : خواب آلوده

۸- هم و اسم ، همراه

۹- هر و اسم با افزودن (یا) در آخر آن - هر روزی .

۱۰- عدد و اسم با افزودن (یا) در آخر آن - سه مثقالی

۱۱- اسم و پیشوندهای : (با) ، (بی) ، (نا) ، باهوش ، بیهوش ، ناتوان .

یادآوری : گاهی (الف) را حذف کنند : بهوش

۱۲- عدد و اسم : دورو

۱۳- اسم و پساوند : دانشمند ، سخنور .

تمرین ۱ :

درمیان کلمه‌های زیر اسم عام و اسم خاص را جدا کنید .

زمین ، رخس ، اسب ، رخت ، شب‌دیز ، اسفندیار ، البرز ، دماوند ، تبریز ، کل ، میوه ، خانه .

تمرین ۲ :

درمیان کلمه‌های زیر اسم ذات و اسم صفتی را جدا کنید .

تقی ، قلم ، دفتر ، بلندی ، کوتاهی ، احمد ، سیب ، دوات ، هوش ، ادب ، بزرگی .

تمرین ۳ :

کلمه‌های زیر را جمع به بندید .

خواهر ، هنر ، دانش ، شیر ، برادر ، ریشه ، سنگ ، درخت ، چشم .

تمرین ۴ :

اسم ساده و اسم مرکب را معین کنید .

روز ، کارخانه ، گلزار ، چهلستون ، شب ، فلز ، چراغ ، مرد ، اسب ، زد و خورد ،

بود و نبود ، سنگ ، سفیدرود .

تمرین ۵ :

درمیان کلمه‌های زیر مصدر اصلی و جعلی را معین کنید .

زدن ، فهمیدن ، جنگیدن ، بردن ، رقصیدن ، خفتن .

تمرین ۶ :

درمیان کلمه‌های زیر صفت مطلق ، صفت فاعلی ، صفت مفعولی و صفت نسبی را معین کنید .

بزرگ ، بلند ، گوینده ، خداپرست ، بریده ، نوشته ، دست پرورد ، دست پخت ، سفالین ، پشمینه ، سالانه . آفریدگار .

تمرین ۷ :

درمیان کلمه‌های زیر صفت تفضیلی و صفت ترکیبی را معین کنید .  
خسته‌تر ، سنگدل ، سیاه چشم ، خوب‌تر ، یک زبان ، اندوه‌کین ، مجلل‌تر .

از : ادیب الممالك فراهانی

## مادر وطن

|                                                  |                                  |
|--------------------------------------------------|----------------------------------|
| مکسل ازین آب و خاک رشته پیوند                    | تا ز بر خاک‌سی ای درخت برومند    |
| نار تظاول <sup>۱</sup> بخاندان تو افکند          | مادرست این وطن که در طلبش خصم    |
| مادر خود را بدست دشمن میسند                      | هیچت اگر دانش است و غیرت ناموس   |
| بشکن از او یال و برزو بگسل از او بند             | ناش نبرده اسیر و نیست بر او چیر  |
| خانه نباید چو خانواده پراکند                     | ورنه چو ناموس رفت نام نماند      |
| جای نماند بده بریش تو سوکند                      | خانه چو بر باد رفت خانه خدا را   |
| سوخته در باغ هر نهال برومند                      | رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد     |
| گیرم خواب تو مرگ تا کی و تا چند                  | شورنشور است در جهان و تو در خواب |
| دامان از زر بغل ز سیم بیا کند                    | خیز که در مخزن تو در دزد تبه کار |
| کی بود آینده با گذشته همانند                     | روغم آینده خور گذشته رها کن      |
| تا نهی پیش زاغ تیره جگر بند                      | رخت فرا بر بریز شهر سیم‌رغ       |
| هم زنبی <sup>۲</sup> خواندم این حدیث و هم از زند | این وطن ما منار نور الهی است     |

۱- تظاول : دراز دستی کردن ، تعدی . ۲- زنبی : قرآن .

آتش حب الوطن<sup>۱</sup> چو شعله فرو زد      از دل مؤمن کند بمجمره<sup>۲</sup> اسپند  
 از دل الوند دود تیره بر آید      سوز وطن گسرتد بدامن الوند  
 ور به دعاوند این حدیث سرایی      آب شود استخوان کوه دعاوند  
 روسپی از خانمان خود نکند دل      کمتر از اودان کسی که دل ز وطن کند

## اندر کارزار گردن

از : قابوسنامه

ای پسر، چون در کارزار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنانکه پیش از آنکه خصم<sup>۳</sup> بر تو شام خورد تو بروی چاشت خورده باشی و چون در میان کارزار افتاده باشی هیچ تقصیر مکن و بر جان خود میبخشای<sup>۴</sup>، که کسی را که بگور باید خفتن بخانه نخسبد بهیچ حال، چنانکه من گفتم.

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت      با شیر بشمشیر سخن باید گفت  
 آنرا که بگور خفت باید بسی جفت      با جفت بخان خویش نتواند خفت  
 در معرکه تا یک گام پیش توانی نهاد یک گام باز پس منه و چون در میان خصمان گرفتار آمدی از جنگ میاسای، که از جنگ خصمان را بچنگ توان آورد. تا با تو حرکات روزبهی می بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند<sup>۵</sup> و اندر آنجای مرگ را بردل خوش گردان و البته<sup>۶</sup> مترس و دلیر باش، که شمشیر کوتاه بردست دلاوران دراز گردد، بکوشیدن تقصیر مکن، اگر هیچگونه در تو ترسی و سستی پیدا آید اگر هزار جان داری یکی نبری و کمترین کس بر تو چیره گردد و تو آنگاه کشته گردی و بیدنامی نامت بر آید و چون بنامردی در میان مردمان معروف شوی چون

۱- حب الوطن: حدیثی است از پیغمبر که فرمود حب الوطن من الایمان

۲- مجمره: آتشدان

۳- خصم: دشمن

۴- بر جان خود میبخشای: بر جان خود رحم نکن

۵- شکویدن: ترسیدن - واهمه کردن

۶- البته: هر آینه

توتهاون<sup>۱</sup> کنی از نان بر آبی و در میان همالان<sup>۲</sup> خویش شرم زده باشی و چون نام و نان نباشد کم ارزی در میان همالان خویش حاصل شود و مرگ از چنان زندگانی بهتر باشد، بنام نکو مردن به که بنام بد زیستن.

بنام نکو گر بمیرم رواست      مرانام باید که تن مرگ راست

از : هـ.م.ك الشعراى بهار

### مهر میهن

هر کرا مهر وطن در دل نباشد کافراست  
معنی حب الوطن فرموده ۳ پیغمبر است  
هست ایران مادر و تاریخ ایرانت پدر  
جنبشی کن گرترا ارث از پدر و ز مادر است  
خسروان ، پیس نیاکان تو زانو میزدند  
شاهد من صفة<sup>۴</sup> ۴ شاپور و نقش قیصر<sup>۵</sup> است  
قلب خود از یاد شاهنشاه مکن هرگز تهی  
خاصه در میدان که شاهنشاه قلب اشگر است  
از تو بی آیین و بی سلطان نیاید هیچکار  
ز آنکه آیین روح و کشور پیکر و سلطان سراسر است  
کرد میدان و عارا توتیای دیده کن  
کرد میدان توتیای دیده شیر نر است

---

۱- تهاون : سستی و سهل انگاری ، آسان گرفتن

۲- همال : انباز ، همتا

۳- حدیث است از پیغمبر که فرمود حب الوطن من الایمان : دوست داشتن میهن از ایمان است .

۴- صفة : ایوان

۵- اشاره است به نقش والرین امپراطور روم و شاپور اول ساسانی

۶- وغا : جنگ

چون بیاید مرد، باری خیز و در میدان بمیز  
 مرگ در میدان به از مرگی که اندر بستر است  
 مردن از هر چیز در عالم بتر باشد ولی  
 بنده ییگانگان بودن از مردن بدتر است  
 از خدا غافل مشویك لحظه در هر کار کرد  
 چون تو باشی با خدا هر جا خدایت یار است  
 چون شدی مهتر بیاس که تران بیدار باش  
 مه که بیدار است شبها بر کواکب مهتر است  
 دوستدار خاق شو تا مر دمت دارند دوست  
 هر که راه مهر پیماید خدایش رهبر است  
 ای شهنشاه جوانبخت ای که قلب پاک تو  
 پر تو افکن بر وطن چون آفتاب خاور است  
 دامن تو پاکست و فکر تو روشن و ذات کریم  
 این چنین باشد شهی کو فاضل و دانشور است

## فعل

فعل «کنش» کلمه ایست که وقوع کار یا حدوث حالتی را در یکی از زمانهای (حال، آینده، گذشته) برساند.

۱- اشخاص: فعل از نظر فاعل بشش لفظ صرف میشود، زیرا اگر فاعل خود گوینده باشد آنرا اول شخص و اگر شنونده باشد دوم شخص و اگر دیگری باشد سوم شخص گویند و هر يك یا مفرد است یا جمع.

مثال شش شخص از مصدر دیدن :

|       |       |
|-------|-------|
| دیدم  | دیدیم |
| دیدید | دیدید |
| دید   | دیدند |

- ۲- فعل از نظر زمان به سه قسم تقسیم میشود : ماضی ، مضارع ، مستقبل  
۳- وجوه افعال: فعل را از نظر شیوه بیان گوینده بشش وجه تقسیم نموده‌اند :  
۱- اخباری ۲- التزامی ۳- امری ۴- شرطی ۵- وصفی ۶- مصدری .

## ماضی و اقسام آن

فعل ماضی آنست که دلالت کند بر حدوث یا وقوع کاری در زمان گذشته و آن بر پنج گونه است :

- ۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی بعید  
۵- ماضی التزامی .

ماضی مطلق: فعلی است که انجام کاری را در زمان گذشته برساند، خواه بزمان حال نزدیک باشد، خواه دور .

## طرز ساختن ماضی مطلق

برای صرف ماضی مطلق باید نون مصدری را از آخر مصدر انداخت و آنرا با ضمیرهای فاعلی م، ی، یم، ید، ند صرف کرد .  
یادآوری: سوم شخص مفرد ماضی ضمیری در لفظ ندارد: گفت، دانست ولی در سوم شخص مضارع و مستقبل ضمیر «د» یافته میشود .

## ماضی استمراری

ماضی استمراری: آنست که میفهماند که فعل در گذشته بطور مستمر و تکرار انجام میشده است :

پرویز در کودکی مدرسه میرفت و درس میخواند .

طرز ساختن ماضی استمراری : برای ساختن ماضی استمراری دو شیوه بکار میرود :

- ۱- افزودن «می» یا «همی» در اول ماضی مطلق : می خواندم ، همی دیدم .
  - ۲- افزودن «ی» در آخر ماضی مطلق : خواندمی ، نوشتمی ، دیدمی .
- یادآوری : در نظم و نثر امروز بکارداشت شیوه دوم کمتر معمول است .
- یادآوری ۲- گاهی با بودن (می) ، «یا» هم با آخر فعل می افزوده اند .
- صرف ماضی استمراری از مصدر نوشتن :

|          |         |
|----------|---------|
| مینوشتیم | مینوشتی |
| مینوشتید | مینوشتی |
| مینوشتند | مینوشت  |

## ماضی نقلی

ماضی نقلی : آنست که حکایت از گذشته کند و در دومورد بکار میرود :

- ۱- کاری که در گذشته نزدیک رخ داده هنوز هم ادامه دارد و این را ماضی قریب گویند .

من ایستاده ام ، او خوابیده است ، تونشته ای

- ۲- نقل کردن کاری که انجام شده ، زمان آن کاملاً گذشته باشد و این قسم را ماضی نقلی گویند :

حسن مدرس بخوانده است ، من بشیر از رفته ام .

طرز ساختن ماضی نقلی : برای ساختن ماضی نقلی باید با خراسم مفعول فعل مورد نظر الفاظ ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند که مخفف استم ، استی ، است ، استیم ، استید ، استند میباشد افزوده شود . نا گفته نماند که این افعال فقط در سوم

شخص مفرد بصورت کامل «است» باقی میماند و در پنج شخص دیگر بصورت مخفف ذکر میشود .

## صرف ماضی نقلی از مصدر نوشتن

|          |           |
|----------|-----------|
| نوشته‌ام | نوشته‌ایم |
|----------|-----------|

|          |           |
|----------|-----------|
| نوشته‌ای | نوشته‌اید |
|----------|-----------|

|           |           |
|-----------|-----------|
| نوشته است | نوشته اند |
|-----------|-----------|

یادآوری ۱- اگر در اول ماضی نقلی علامت استمرار «می» درآورند آنرا ماضی نقلی مستمر گویند .

|            |             |
|------------|-------------|
| مینوشته‌ام | مینوشته‌ایم |
|------------|-------------|

|            |             |
|------------|-------------|
| مینوشته‌ای | مینوشته‌اید |
|------------|-------------|

|             |             |
|-------------|-------------|
| مینوشته است | مینوشته اند |
|-------------|-------------|

یادآوری ۲- صفت مفعولی یا اسم مفعول آنست که بر کسی یا چیزی که کار بر او واقع شده باشد دلالت کند و علامت آن (ه) میباشد که بجای «ن» مصدری در آخر مصدر اضافه میکنند .

مانند : برده ، گرفته .

و گاهی «شده» را هم بآخر آن می‌افزایند : برده شده ، گرفته شده .

## ماضی بعید

ماضی بعید : آنست که زمان آن نسبت بحال دور باشد و چون گاهی زمان وقوع آن پیش از ماضی دیگری است آنرا ماضی مقدم هم گفته اند :

وقتی بخانه آمدم پدرم رفته بود .

طرز ساختن ماضی بعید : برای ساختن ماضی بعید باید اسم مفعول فعل مورد نظر را گرفت و با ماضی مطلق فعل «بودن» صرف کرد .

## صرف ماضی بعید از مصدر نوشتن

|            |             |
|------------|-------------|
| نوشته بودم | نوشته بودیم |
| نوشته بودی | نوشته بودید |
| نوشته بود  | نوشته بودند |

## ماضی التزامی

ماضی التزامی : آنست که وقوع کار را در زمان گذشته بطور شك و تردید یا امید و آرزو و مانع اینها بیان کند . شاید رفته باشد . گاش آمده باشد .

## طرز ساختن ماضی التزامی از مصدر نوشتن

|            |             |
|------------|-------------|
| نوشته باشم | نوشته باشیم |
| نوشته باشی | نوشته باشید |
| نوشته باشد | نوشته باشند |

یادآوری : غالباً پیش از ماضی التزامی الفاظی که بر شك و تردید و یا میل و آرزو دلالت کند ذکر میشود .

## مضارع

فعل مضارع آنست که حدوث حالت یا انجام کاری را در زمان حال یا آینده بیان کند .

اکنون کتاب میخوانم ، فردا بمدرسه میروم ، شاید بروم .

فعل مضارع بر دو گونه است : مضارع اخباری ، مضارع التزامی .

مضارع اخباری : آنست که از حدوث حالت یا کاری در حال یا آینده بطور

قطع خبر دهد .

هوشنگ فردا بمدرسه میرود .

## طرز ساختن مضارع اخباری

برای ساختن مضارع اخباری باید بر سرفعل امر «می» در آورد و با ضمیرهای فاعلی صرف کرد.

### صرف مضارع اخباری از مصدر رفتن

میرود      میرویم

میروی      میروید

میرود      میروند

یادآوری: گاهی از اول آن «می» را حذف کنند.

## مضارع التزامی

مضارع التزامی آنست که وقوع امری را در زمان حال یا آینده بطور شك و تردید و یا میل و خواهش و آرزو و مانند آن بیان کند.  
شاید پرویز برود، کاش او بیاید.

مضارع التزامی را نیز از فعل امر میسازند باین ترتیب که در اول آن «ب» افزایند و با ضمیرهای فاعلی صرف نمایند.

### صرف مضارع التزامی از مصدر رفتن

برود      برویم

بروی      بروید

برود      بروند

## مستقبل

فعل مستقبل آنست که از وقوع کاری در زمان آینده خبر دهد.  
پدرش به اروپا خواهد رفت.

## طراز ساختن مستقبل

برای ساختن مستقبل باید فعل مضارع از مصدر «خواستن» را با مصدر مخم فعل مورد نظر صرف نمود.

### صرف مستقبل از مصدر رفتن

|           |            |
|-----------|------------|
| خواهم رفت | خواهیم رفت |
| خواهی رفت | خواهید رفت |
| خواهد رفت | خواهند رفت |

یادآوری: گاهی جزء دوم مصدر را بصورت کامل آورند،  
«خواهم رفتن» و گاهی درشعر جزء دوم را بر اول مقدم دارند.  
که را داد خواهی بکام نهنک.

## وجوه افعال

چنانکه پیش از این گفتیم فعل از نظر شیوه بیان گوینده بشش طریق یا وجه بکار داشته میشود:

اخباری، التزامی، امری، شرطی، وصفی، مصدری.

### وجه اخباری

وجه اخباری آنست که از وقوع کاری در گذشته یا حال یا آینده بطور قطع و یقین خبر دهد، چنانکه فعلهای: ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی بعید، مضارع اخباری. مستقبل، از این نوع باشد، مانند: رفتم، میرفتم، رفته‌ام، رفته بودم، می‌روم، خواهم رفت.

## وجه التزامی

وجه التزامی : آنست که وقوع و حدوث امری را در گذشته یا آینده بطریق شک و تردید یا میل و آرزو و مانند آن بیان کند :

شاید رفته باشد ، کاش برود

وجه التزامی هم از ماضی و هم از مضارع استعمال میشود که پیش از این شرح و صرف آنها گفته شده است .

## وجه امری - ( فعل امر )

وجه امری یا فعل امر آنست که گوینده پدید آمدن حالت یا انجام کاری را در حال یا آینده بطور فرمان یا خواهش طلب کند :

بنشین                      بنشینید

یادآوری ۱ : اگر بخواهیم فعل امر را منفی نماییم باید بر اول آن « م » بیافزاییم : منشین منشینید ، و این فعل را « نهی » یا امر منفی گویند که جزء وجه امری بشمار است .

یادآوری ۲ : غالباً در اول فعل امر « با » یافته میشود و این « با » فقط برای تأکید است و بدون آن هم درست است .

نشین                      نشینید

یادآوری ۳ : گاهی برای تأکید یا استمرار در دوم شخص فعل امر « می » افزایند میکوش ، میباش

## وجه شرطی

وجه شرطی آنست که فعل را بطور شرط بفهماند و در این صورت باید یکی از ادات شرط جلو آن باشد :

اگر درس بخوانی کامیاب میشوی .

یادآوری: برای وجه شرطی لفظ و صیغه مخصوصی نیست، بلکه با زیاد کردن حرف شرط بر فعل التزامی وجه شرطی درست میشود.

### وجه وصفی

هر گاه دو فعل از يك فاعل و در يك زمان سر زده باشد اولی را بصورت وجه وصفی بیان کنند، بر رویهم وجه وصفی آنستکه بصورت صفت و در معنی فعل باشد: استاد بکلاس آمده درس را گفت، یعنی استاد بکلاس آمد و درس را گفت. یادآوری ۱: وجه وصفی همیشه مفرد است، خواه فاعلش مفرد و خواه جمع باشد.

یادآوری ۲: بعد از فعل وصفی نباید «واو» افزوده شود.

### وجه مصدری

وجه مصدری آنستکه بصورت مصدر و در معنی فعل باشد، و بیشتر پس از افعال: شایستن، بایستن، توانستن، یارستن بکار میرود و ممکنست مصدر را مرخم ذکر کنند: بعذر و توبه «توان رستن» از عذاب خدای

و لیک می توان از عذاب مردم رست

یادآوری: وجه مصدری وقوع فعل را بطور کلی و عموم بیان میکند و به فاعل خاص نسبت داده نمیشود و چنانکه گفته آمد، مصدری است که معنی فعل از آن دریافته میشود و از نظر لفظ و صیغه مانند سایر افعال نیست و بدینجهت فاعل مشخصی در آن معتبر نمیباشد.

وجه وصفی نیز از این نظر مشمول احکام فعل نمی باشد زیرا صفتی است که در جای فعل نشسته معنی فعل میدهد.

تمرین ۱: انواع افعال و وجوه آنها را در بیت های زیر تعیین کنید.

۱ - مجلس تمام گشت و با آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف توانده ایم

« سعدی »

۲ - آواز تیشه امشب از بیستون نیامد

شاید بخواب شیرین فرهاد رفته باشد

« حزین لاهیجی »

۳ - اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

( حافظ )

۴ - جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار

تیغ را دادیم برای امتحان بر موزند

« محمد قلی تسلیم »

۵ - از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست

کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

« حافظ »

۶ - کی رفته بی ز دل که تمنا کنم ترا

کی بوده بی نهفته که پیدا کنم ترا

« فروغی بسطامی »

۷ - دیشب بیل اشک ره خواب میزد

نقشی به یاد روی تو بر آب میزد

« حافظ »

۸ - از دل خویشتن است این همه فریاد مرا

که ز دستش نبود جان زغم آزاد مرا

( غلامحسین مولی تنها )

۹- در میخانه به روی همه ساقی بگشود

در شکتم که چرا بر من مخمور نیست

(عباس کی منش - مشکان)

مثنوی عرفانی ۱

از جلال الدین محمد مولوی

### ناله نی

|                                                      |                                           |
|------------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| از جداییها شکایت میکند                               | بشواین نی <sup>۲</sup> چون حکایت میکند    |
| در نفیرم <sup>۳</sup> مرد وزن نالیده‌اند             | کز نیستان تا مرا بیریده‌اند               |
| تا بگویم شرح درد اشتیاق                              | سینه‌خواهم شرحه شرحه <sup>۴</sup> از فراق |
| باز جوید روزگار وصل خویش <sup>۵</sup>                | هر کسی کودورماند از اصل خویش              |
| جفت بدحالان <sup>۶</sup> و خوشحالان <sup>۷</sup> شدم | من بهر جمعیتی نالان شدم                   |
| از درون من نجست اسرار من                             | هر کسی از ظن خود شد یار من                |

۱- مثنوی: نوع شعر متداولوزنی را گویند، که هر يك از ابیات آن دارای قافیه‌بی مخصوص بخود باشد.

چون عده ابیات مثنوی محدود نیست، بدین روی این نوع شعر را برای ساختن تواریخ، قصص، مباحث رزمی، بزمی و موضوعهای حکمی، عرفانی و اخلاقی بکار داشته‌اند.

بزرگترین مثنوی سرایان عبارتند از: رودکی، ابوشکور بلخی، دقیقی، عنصری، فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی و عده‌بی دیگر که آثار زیبایی در مثنوی بوجود آورده‌اند.

۲- مقصود مولانا ازنی همین ساز بادی است که بدم مینوازند و این نی تمثیل است و مراد بدان، درحقیقت خود مولانا است که ازخود و خودی تهی است.

۳- نفیر - فریاد و زاری

۴- شرحه شرحه - پاره پاره

۵- اشاره است به آیه: کل شیئی یرجع الی اصله

۶- بدحال - بیمار و غمگین و بدخوی

۷- خوشحال - شادمان

سرمن<sup>۱</sup> از ناله من دور نیست  
تن زجان و جان زتن مستور<sup>۲</sup> نیست  
آتشست این بانگ نای و نیست باد  
آتش عشقت کاندنر نی فتاد  
نی حریف<sup>۳</sup> هر که از یاری برید  
همچو نی زهری و تریاکی کی دید  
نی حدیث راه پر خون<sup>۴</sup> میکند  
محرم این هوش جز بیهوش<sup>۵</sup> نیست  
در غم ما روزها بیگاه<sup>۶</sup> شد  
روزها گر رفت، گو رو باک نیست  
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
در نیابد حال پخته هیچ خام

لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
لیک کس را دید جان دستور نیست  
هر که این آتش ندارد نیست باد<sup>۳</sup>  
جوشش عشقت کاندنر می فتاد  
پرده هاش پرده های مادرید  
همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید<sup>۵</sup>  
قصهای عشق مجنون میکند  
مرزبان رامشتری جز کوش نیست  
روزها با سوزها همراه شد  
تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست  
هر که بی روزیست<sup>۴</sup> روزش دیر شد  
پس سخن کوتاه باید والسلام

۱ - سر - راز - سر بمنزله روح است

۲ - مستور . پوشیده

۳ - نیست باد - نابود باد

۴ - حریف - همکار و دوست و رفیق یعنی نی یار و غمگسار عاشق هجران چشیده است.

۵ - مصراع یعنی - نی پرده راز ما را پاره کرد و راز دل ما را آشکار ساخت

۶ - راه پر خون - راه عشق

۷ - بیهوش - کسی که ادراک او بسبب بیماری یا مستی گرفته شده باشد ، فاقد ادراک و مست محبت باشد .

۸ - بیگاه - وقت غروب ، وقتی که منقضى و سپری شده باشد مانند شام که پایان روز است.

۹ - بی روزی - بی نصیب و محروم از قسمت

## نخستین جنگ رستم با افراسیاب ۱

رستم پسر زال بزرگترین پهلوان ایران و مدار بسیاری از وقایع عمده پهلوانی در شاهنامه و برخی دیگر از آثار حماسه ملی پارسی است. نخستین بار که بمیدان جنگ افراسیاب (پسر پشنگ که پادشاه توران و جنگاوری بی بدلیل بود) درآمد، بعد پادشاهی کیقباد بود و از این پس دو پهلوان بزرگ ایران و توران بارها با یکدیگر روبرو شدند و در نبردهای آنان همواره برد بارستم بود. ۲

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| چو رستم بدید آنکه قارن ۳ چه کرد | چگونه بود ساز ۴ جنگ و نبرد    |
| بیش پدر شد پی رسید از وی        | که با من جهان پهلوانا بگوی    |
| که افراسیاب آن بد اندیش مرد     | کجا جای گیرد بدشت نبرد        |
| چه دپوشد کجا بر فرازد درفش      | که پیداست تابان درفش بنفش     |
| نشان ده که پیگار سازم ببعوی     | میان یلان سرفرازم بدوی        |
| بدو گفت زال ای پسر گوش دار ۶    | یاک امروز با خویشان هوش دار   |
| که آن ترک در جنگ نرا زده است    | دم آهنج ۷ و در کینه ابر بلاست |

۱- افراسیاب پادشاه و پهلوان نیرومند تورانیست، توران در شاهنامه فردوسی، چنانکه در داستانها و روایات مذکور در متون پهلوی آمده. بمنزله ترکستان، و تورانیان بمنزله زرد بوستان آسیای مرکزی هستند، و حال آنکه قوم توری که در اوستا یاد شده از اقوام آریایی غیر ایرانی بودند که با آریائیان ایرانی بر سر تصرف منزلگاههای آنان نبرد میکردند (حماسه سرایی در ایران دکتر صفا چاپ دوم ص ۶۱۲ - ۶۱۶)

۲- ص ۵۷ گنج سخن تألیف دکتر ذبیح اله صفا

۳- قارن پهلوان بزرگ ایران پیش از رستم و این پهلوان پسر کاوه آهنگر بود که در داستانهای ایرانی درفش کاویانی را که درفش رسمی شاهنشاهی بود با و نسبت میدهند.

۴- ساز: سامان، ساختگی و آمادگی کار، سلاح جنگ

۵- چه = چگونه

۶- گوئی داشتن = مراقبت کردن، نگاه داشتن

۷- آهنجیدن = کشیدن، بر کشیدن، در کشیدن، افکندن، دم آهنج: آنکه بدم در میکشد.

درفش سیاهست و خفتان ۱ سیاه  
 همه روی آهن گرفته بزر  
 یکجای ساکن نباشد بجنگ  
 نهنگ او ز دریا برآرد بدم  
 از و خویشان را نگهدار سخت  
 شود کوه آهن چو دریای آب  
 بدو گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفریننده یار منست  
 اگر اژدها باشد و دیو نر  
 بینی کنون در صف کار زار  
 بدانگونه باوی بر آیم بجنگ  
 برانگیخت ۶ آن رختی روینیه ۷سم  
 دمان ۹ رفت تا سوی توران سیاه  
 چو افراسیابش بهامون بدید  
 زگردان پرسید کاین اژدها

ز آهنش ساعد ز آهن کلاه  
 درفش سیه بسته بر خود ۱ بر  
 چنینست آیین ۳ پورپشنگ  
 ز هشتادش ۴ نیست بالاش ۵ کم  
 که مرد دلیرست و پیروز بخت  
 اگر بشنود نام افراسیاب  
 تو از من مدار ایچ رنجه روان  
 دل و تیغ و بازو حصار منست  
 بیارمش بگرفته بند کمر  
 کز آن شاه جنگی برآرم دمار  
 که بروی بگرید سپاه پشنگ  
 بر آمد خروشیدن گاوه ۸ دم  
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه  
 شکفتید ۱۰ زان کودك نارسید ۱۱  
 بدینگونه از بند گشته رها

۱- خفتان = نوعی جامه جنگ، سلاحی که بر روی سلاحهای دیگر دفاعی میپوشیدند.

۲- خود = کلاه آهنین

۳- آیین = قاعده و رسم

۴- رش = مسافت - گز-ذرع

۵- بالا = قد

۶- برانگیختن = راندن، بحرکت درآوردن

۷- روینیه = آنچه از روی بازند

۸- گامدم = نفیر، کرنا، بوق

۹- دمان = غرنده، مهیب، و جالاک

۱۰- شکفتیدن = عجب کردن ۱۱- نارسید: نارسیده، نابالغ

کدامست کاین را ندانم ۱ بنام ؟  
 بود رستم نام و بس سرکشت  
 نبینی که با گرز سام آمدست ؟  
 پیش سپه آمد افراسیاب  
 چو رستم را دید بفشارد ران ۳  
 چو تنگ اندر آورد با اوزمین ۴  
 چو افراسیابش بدانگونه دید  
 زمانی بکوشید با پور زال  
 بیند کمرش اندر آویخت چنگ  
 همی خواست بردن پیش قباد ۷  
 ز هنگ ۸ سپهدار و چنگ سوار  
 گسست و بخاک اندر آمد سرش  
 تهمتن فرو برد چنگ دراز  
 یک دست رستم کمر مانده بود

یگی گفت کاین پور دستان سام ۲  
 که چنگ چون آب و چون آتشست  
 جوانست و جوای نام آمدست  
 چو کشتی که موجش بر آرد ز آب  
 بگردن بر آورد گرز کران  
 فرو کرد گرز کران را بزین  
 بزد چنگ و تیغ از میان بر کشید  
 تهمتن بر افراخته چنگ و یال ۵  
 جدا کردش از پشت زین خدنگ ۶  
 دهد چنگ روز نخستینش یاد  
 نیامد دوال ۹ کمر پایدار  
 سواران گرفتند کرد اندرش  
 ربود از سرش تاج آن سرافراز  
 بدست دگر تاجش از سر ربود

۱ - دانستن : شناختن

۲ - دستان سام = زال زر

۳ - ران فشردن = راندن و برانگیختن

۴ - یعنی با او نزدیک شد . بفاصله کم رسید .

۵ - یال = قد و اندام ، گردن و موی کردن ، بازو

۶ - خدنگ = درختی باشد بسیار سخت که از چوب آن زین و تیرو و نیزه میساختند.

۷ - قباد = نخستین پادشاه از دودمان کیانیان

۸ - هنگ = زور ، نیرو ، هوش و فهم

۹ - دوال کمر - بند کمر

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| سپهدار تر کان چو شد زیر دست | یکی باره تیز تکه ۱ بر نشست ۲   |
| پس آنگاه راه بیابان گسرفت   | سپه رادها کرد و خود جان گرفت ۳ |
| یکی هفته بنشست نزدیک رود ۴  | بهشتم بر آراست با خشم و دود    |
| برفت از آب رود نزد پشنک     | زبان پر ز گفتار و کوتاه چنک    |
| بدو گفت کای نامبردار شاه    | ترا بود این چنک جستن گناه      |

### کنایه

کنایه کلمه ایست که بتنهایی معنی آن دانسته نمیشود بلکه در دلالت بر معنای خود محتاج بقرینه است و آن بر پنج نوع میباشد :

ضمیر، اسم اشاره، مبهمات، موصول، ادوات پرسش ،

### ضمیر

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن مارا بی نیازی دهد و آن بر سه نوع است :

ضمیر شخصی، ضمیر اشاره و ضمیر مشترك .

### ضمیر شخصی

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از سه شخص : متكلم ، مخاطب ، غایب بکار رود . و بر دو گونه است ، منفصل و متصل .

۱ - تیز تگ = تیز دو ، سریع

۲ - بر نشستن = سوار شدن

۳ - جان گرفتن - جان سلامت بدر بردن

۴ - رود = مقصود رود جیحونست که در داستانهای ملی سرحد ایران و توران دانسته شده است .

۵ - نامبردار = مشهور

## ضمیر منفصل

ضمیر منفصل آنست که تنها ذکر شود و دارای، شش لفظ است باین شرح :

حالت فاعلی :

|       |              |
|-------|--------------|
| من    | اول شخص مفرد |
| تو    | دوم شخص مفرد |
| او    | سوم شخص مفرد |
| ما    | اول شخص جمع  |
| شما   | دوم شخص جمع  |
| ایشان | سوم شخص جمع  |

حالت مفعولی :

|             |         |
|-------------|---------|
| مرا         | مارا    |
| ترا         | شمارا   |
| اورا، وی را | ایشانرا |

## ضمیر متصل

ضمیر متصل آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته شود، و آن خود یا فاعلی و یا مفعولی و اضافه است .

ضمیرهای فاعلی عبارت است از م، ی، د، یم، ید، ند . این ضمیرها در آخر فعل قرار گرفته فاعل فعل محسوب میشوند .

مینویسم، مینویسی، مینویسد، مینویسیم، مینویسید، مینویسند .  
یادآوری: سوم شخص فعل ماضی بدون ضمیر است: رفت، گفت و در مواردی که آخر فعل دال باشد، آن دال ضمیر نیست بلکه جزء ریشه و حرف اصلی کلمه است :

برد، دید، از مصدر بردن و دیدن .

## ضمیرهای مفعولی و اضافه

ضمیر مفعولی و اضافه عبارتست از: م، ت، ش، مان، تان، شان.  
این ضمیرها ممکن است در آخر فعل قرار گیرند و در آن صورت مفعول هستند  
و ممکن است به آخر اسم متصل شوند و مضاف الیه باشند:  
مثال حالت مفعولی: میز ندَم، میز نَدَت، میز ندش، میز ندِمان، میز ندِتان،  
میز ندشان.

مثال حالت اضافه: پدرم، پدرت، پدرش، پدرمان، پدرتان، پدرشان.

## ضمیر اشاره

ضمیر اشاره عبارتست از «این» و «آن» که بجای اسم نشیند و تمام حالت‌های  
اسم را بپذیرد:

برمال و جمال خویشتن غره مشو      آن را بشبی برند و این را بشبی  
یادآوری: برای جمع اگر مرجع ضمیر شخصی باشد. «اینان» و «آنان» و  
اگر غیر شخصی باشد. «اینها» و «آنها» گویند.  
یادآوری: کلمه‌های: «همین»، «همان»، «چنین»، «چنان» مرکب از «هم این»  
«هم آن»، «چون این»، «چون آن» است.

## ضمیر مشترك

ضمیر مشترك عبارت است از خود، خویش، خویشتن این سه ضمیر چون  
برای اول شخص، دوم شخص، و سوم شخص مفرد و جمع بیک صورت بکار می‌روند،  
ضمیر مشترك نام گرفته‌اند.

## اسم اشاره

اسم اشاره آنست که بیاری اشاره بر شخصی یا چیزی دلالت نماید و دو لفظ دارد:  
«این» و «آن» اگر مشارالیه نزدیک باشد «این» و اگر دور باشد «آن» استعمال کنند،

مانند این مرد آن کتاب را خرید .

یادآوری : کلمه های امروز ، امشب ، امسال یعنی این روز ، این شب و این سال که کلمه «ام» بجای این بکار رفته است .

## مبهمات

مبهمات کلمه هایی هستند که بطور مبهم و پوشیده بر کسی یا شخصی دلالت کنند مانند :

هر ، همه ، کس ، کسی ، دیگری ، فلان ، بهمان ، بس ، چند ، این و آن ، بعضی ، هیچ و گاهی بصورت مرکب بکار روند :

هر کس ، همه کس ، هیچکس ، یکدیگر ، چندین ، همان ، همین .

## موصول

موصول کلمه ایست که اجزای جمله را بهم پیوند و یا قسمتی از جمله را بقسمت دیگر جمله متصل نماید و برای آن دو لفظ است «که» و «چه» ، «که» برای عاقل و غیر عاقل و «چه» تنها در غیر عاقل بکار رود .

معمولاً پیش از موصول یکی از کلمه های : هر ، این و آن ، یای نکره ، ضمیر های شخصی در آید مانند هر که ، اینکه ، آنکه ، زنی که ، تو که .

در بعضی موارد این الفاظ فقط در معنی باشد و در عبارت نباشد ، چنانکه لفظ هر در بیت زیر حذف شده است .

کرا پشت گرمی زیزدان بود      همیشه دل و بخت خندان بود

## ادوات پرسش

ادوات پرسش : کلمه هایی را گویند که در پرسش بکار روند و الفاظ آن عبارتند از :

« که » درمورد اشخاص : که رفت ؟

« چه » درمورد اشیاء : چه خریده است ؟

« کی » درمورد زمان : کی آمده است ؟

« کو و کجا » درمورد مکان : کجاست ؟

« کدام و کدامین » درمورد تردید : دوستان شما کدامند ؟

« چند » درمورد مقدار : چند درس خوانده است ؟

« چون » درمورد چگونگی : چون است روزگارت

« چرا » درمورد علت : چرا رفتی ؟

« مگر و هیچ » درمورد انکار : و این نوع پرسش ، حقیقی نیست بلکه ظاهر

عبارت پرسش است ولی دو معنی گوینده جمله بعد از مگر را انکار مینماید : مثلاً شخصی که کار نادرستی انجام میدهد گوییم : مگر انسان نیستی ، یعنی تو که انسان هستی نباید چنین کنی .

« آیا » در پرسش از جمله : آیا احمد رفت ؟

« کیست و چیست » مخفف : که است ؟ و چه است ؟ و کیان و چها جمع که

و چه باشد .

## عدد و معدود

عدد کلمه ایست که برای بیان تعداد و شماره اشخاص یا اشیاء بکار میرود .

يك استاد ، ده شاگرد ، بیست روز ، سی کتاب .

معدود آنست که بوسیله عدد و شماره آن تعیین میشود مانند : استاد ، شاگرد ،

روز ، کتاب درمناهای بالا .

عدد بر چهار گونه است : اصلی ، ترتیبی ، کسری ، توزیعی .

اعداد اصلی بیست کلمه است :

يك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ، ده ، بیست ، سی ،

چهل ، پنجاه ، شصت ، هفتاد ، هشتاد ، نود ، صد ، هزار .

سایر اعداد مانند : یازده ، دوازده ، سیزده ، چهارده و . . . از ترکیب این اعداد درست میشود .

یادآوری ۱: محدود اعداد اصلی همیشه بعد از عدد ذکر میشود : هفتاد سال : هزار مرد ، لیکن در شعر گاهی برخلاف این قاعده عمل میشود . چنانکه فردوسی گوید :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی  
یادآوری ۲: کلمه های «چند» و «چندین» تعداد نامعلوم را می رساند : چند کودک را دیده ام .

یادآوری ۳: کلمه «اند» از سه تانه را می فهماند: عمر فلان پنجاه و اند سال است .

## عدد ترتیبی (وصفی)

عدد ترتیبی آنست که مرتبه محدود خود را بیان کند : درس نخستین ، درس دوم ، طبقه پنجم ، روزپانزدهم ، سال هشتم ، چون اعداد ترتیبی معنی صفت نیز میدهند بدینجهت آنها را اعداد وصفی نیز نام داده اند . قاعده : برای ساختن اعداد ترتیبی ، حرف آخر عدد را مضموم نموده يك میم بعد از آن می افزایند .

یادآوری ۱ : میتوان در آخر اعداد ترتیبی «ین» افزود: پنجمین ، ششمین . یادآوری ۲: تقدیم و تأخیر اعداد ترتیبی بر محدود خود هر دو جایز است : درس سومین یا سومین درس .

## عدد کسری

عدد کسری آنست که قسمتی از عدد کامل را بیان کند : پنج يك ، هزار يك ،

در این هنگام عدد کسری را بصورت عدد وصفی بکار میبرند .  
يك پنجم ، يك دهم ، يك هزارم .

## عدد توزیعی

عدد توزیعی آنست که معدود را بطور مساوی بخش نماید: يك يك، دودو، سه سه.  
در قدیم برای ساختن عدد توزیعی با آخر عدد اصلی کلمه « کان » زیاد میکردند:  
ده کان ، هزار کان .

تمرین ۱ : انواع ضمیرهایی که در بیت زیر بکار رفته است مشخص نموده  
نام ببرید .

چو تو خود کنی اختر خویش را بد      مدار از فلک چشم نیک اختری را  
تمرین ۲ : مبهمات و ادات پرسش و موصول واسم اشاره را در جمله های زیر  
نشان دهید .

هر که سخنان آن راد مرد را بدل پذیرد کجا زیان خواهد دید ؟

۱- کس نیاید به زیر سایه بوم      و رحمتی از جهان شود معدوم

۲- سخنی که دانی دلی بیازارد ، تو خاموش باش تا دیگری بیارد .

۳- يك روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دیگر به کندن دل زین و آن گذشت

۴- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ؟

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؟

تمرین ۳ : اعداد ترتیبی ، توزیعی ، اصلی ، کسری را در جمله های زیر  
نشان دهید .

مختصین گروه سپاه آنان پنج پنج داخل شهر شدند و هزار نفر از آنان سه پنجم  
شهر را تصرف کردند .

## حکایت امیر المؤمنین مع ابن السمالک و ابن عبد العزیز الزاهدین<sup>۱</sup>

هرون الرشید یک سال بمکه رفته بود حرسها الله تعالی<sup>۲</sup>، چون مناسک گذارده آمد و باز نموده بودند که آنجادو تن انداز ازهان بزرگ یکی را ابن السمالک گویند و یکی را (ابن) عبد العزیز عمری، و نزدیک هیچ دنیا دار نرفتند، فضل ربیع را گفت یا عباسی - و وی را چنان گفتی<sup>۳</sup> - مرا آرزوست که این دوپارسا مرد را که نزدیک دنیا داران نروند بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد<sup>۴</sup> - که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تابنده تدبیر آن بسازد<sup>۵</sup>.

گفت مراد من آن است که متکر<sup>۶</sup> نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مرثیان<sup>۷</sup> را بحطام<sup>۸</sup> دنیا بتوان دانست، فضل گفت صواب آمد، چه فرماید؟ گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن<sup>۹</sup> و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر. و جامه بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد، فضل باز گشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد یافت

۱ - حکایت هارون الرشید با دوپارسا.

۲ - حرسها الله : خداوند او را در پناه دارد.

۳ - ووی را چنان گفتی یعنی همیشه وی را بهمین نام «عباسی» صدا میزد.

۴ - گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد یعنی نظر خلیفه محترم است.

۵ - تابنده تدبیر آن بسازد یعنی ترتیب دیدار را بدهم.

۶ - متکر == ناشناس

۷ - مرثیان == ریاکاران

۸ - حطام == ریزه چیزی، مال دنیا

۹ - راست کردن == آماده کردن

او را جامهٔ بازر گانان پوشیده ، برخاست و بخر بر نشست و فضل بر دیگر خر ، وزر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند بادو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه .

نخست بدرسرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت تا آواز آمد که کیست : جواب دادند که در بگشاید کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده به بیند ، کنیز کسی کم بها بیامد و در بگشاد هرون و فضل و دلیل معتمد (۱) . هر سه در رفتند (۲) یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریایی خلق (۳) افکنده و چراغانی بر ته سبویی نهاده ، هرون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمده‌اید ؟

فضل گفت امیر المومنین است ، تبرک را بدیدار تو آمده است ، گفت جزا اله (۴) خیراً ، چرا رنجه شد ؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی ، که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است (ص) و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است .

فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او آید ، گفت خدای عزوجل حرمت و حشمت او بزرگ کند چنانکه او حرمت بنده او بشناخت ، هرون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم گفت : ای مرد گماشته بر خلق خدای عزوجل ، ایزد عز و علی بیشتر از زمین بتو داده است (نابیه) بعضی . از آن خویشان را از آتش دوزخ بازخری ، و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکو خویش بینی و دانی که چنین روی بآتش دوزخ دریغ باشد ، خویشان

---

۱ - دلیل معتمد = راهنمای مورد اعتماد

۲ - در رفتند = داخل شدند

۳ - خلق = مدرّس ، کهنه

۴ - جزا اله خیراً = خداوند پاداش نیک باو بدهد .

را نگر و چیزی ممکن که سزاوار خشم آفرید کار گردی جل جلاله ، هرون بگریست و گفت دیگر گوی گفت ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی ، باز گشت مردم آنجاست ، رو آن سرای آبادان کن که درین سرای مقام (۱) اندك است . هرون بیشتر بگریست . فضل گفت ای عمری بس باشد ، تا چند ازین درشتی ، دانی که با کدام کس سخن میگوید ؟ زاهد خاموش گشت هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد ، خلیفه گفت خواستیم تا ترا از حال تنگ (۲) برهانیم و این فرمودیم ، عمری گفت صاحب العیال لایفلح ابدأ (۳) چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی ، که مرادین حاجت نیست ، هرون برخاست و عمری باوی تادر سرای پیامد تا وی بر نشست و برفت . و در راه فضل را گفت : مردی قوی سخن یافتم عمری را : ولکن هم سوی دنیا گرایید . صبا فریبنده که این درم و دینار است (۴) : بزرگامردا که ازین روی بر تواند گردانید تا پسر سماك را چون یابیم .

و رفتند تا بدر سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست ؟ گفتند ابن سماك را میخواهیم ، این آواز دهنده برفت دیر بود و باز آمد که از ابن سماك چه میخواهید ؟ گفتند که در بکشایید که فریضه شغلی است (۵) . مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشك ، فضل آواز داد آن کنیزك را که در گشاده بود تا چراغ آرد ، کنیزك پیامد و ایشان را گفت : تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده ام .

۱ - درین سرای مقام اندك است : در سرای دنیا اقامت کم است .

۲ - حال تنگ = مشقت حال و سختی روزگار .

۳ - صاحب العیال لایفلح ابدأ = صاحب و دارنده عیال هیچگاه رستگار نمیشود .

۴ - صبا فریبنده = یعنی دنیا و پول شخص را زود میفرید و یاسخت فریبنده دنیا و

پول است

۵ - فریضه شغلی است = کار واجبی است .

هرون بشکفت بماند و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در  
بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزك را گفت شیخ کجاست؟ گفت  
بر این بام. بر بام خانه رفتند پسر سماك را دیدند در نماز میگریست و این آیت میخواند  
افحسبتم انما خلقناکم عبداً (۱) و باز میگردانید و همین میگفت، پس سلام  
بداد که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده. روی بگردانید و گفت سلام علیکم،  
هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند، پس پسر سماك گفت: بدین وقت چرا  
آمده اید و شما کیستید؟

فضل گفت امیر المؤمنین است بزیارت تو آمده است که چنان خواست که  
ترا به بیند، گفت از من دستوری بایست بآمدن و اگر داد می آنگاه بیامدی، که  
روانست مردمان را از حالت خویش درهم کردن.

فضل گفت چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است علیه السلام و  
طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان و تودرین جمله در آمدی که خدای عزوجل  
دیگگوید و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (۲)، پسر سماك گفت: این  
خلیفه بر راه شیخین می رود (۳)؟ و باین عدد خواهم بو بگر و عمر رضی الله عنهما را - تا  
فرمان او برابر فرمان پیغامبر علیه السلام دارند. گفت رود. گفت عجب دانم که در  
مکه که (۴) حرم است این اثر نمی بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که بولایت  
دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد. هرون گفت مرا پندی ده که بدین آمده ام تا  
سخن تو بشنوم و مرا دیداری افزاید، گفت یا امیر المؤمنین از خدای عزوجل بترس  
که یکی است و هنباز ندارد و به یار حاجتمند نیست و بدان که در قیامت ترا پیش او  
بخوانند ایستایند.

۱- معنی آیه = همانا پنداشته اید که شما را بیهوده آفریده ایم.

۲- آیه: فرمان برید خداوند یکتا و پیغمبر او را و آنانکه پادشاهان شما هستند.

۳- این خلیفه بر راه شیخین می رود = آیا بر سیرت ابو بکر و عمر است؟ یا نه

۴- حرم = جایی است ظلم و فساد در آن راه ندارد.

و کارت ازد و بیرون نباشد یا سوی بهشت بر ند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست. هرون بدرد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد. فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه میگوئی؟ شك است در آنکه امیر المومنین جز بیعت رود؟ پرسماك او را جواب نداد و از او باك نداشت و روی به هرون کرد و گفت یا امیر المومنین این فضل امشب باتست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای، فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بروی بقرسیدند از غش، پس گفت مرا آبی دهید. پرسماك برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد. چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سو گند دهم بر تو بحق قرابت رسول علیه السلام که اگر ترا بازدارند، از خوردن این آب بچند بخری؟ گفت بیک نیمه از مملکت، گفت بخور گوار نده باد، پس چون بخورد گفت اگر این چه خوردی بر تو بیند چندهی تابگشاید؟ گفت يك نیمه مملکت، گفت یا امیر المومنین مملکتی که بهای آن يك شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد (۱) و چون درین کار افتادی باری داده و با خلق خدای عز و جل نیکویی کن، هرون گفت پذیرفتم و اشادت کرد تا کیسه پیش آوردند، فضل گفت: ایها الشیخ، امیر المومنین شنوده بود که حال تو تنگ است، و امشب مقرر گشت ۲، این صلت حلال فرمود، بستان، پرسماك تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم ۳. من امیر المومنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا با آتش دوزخ اندازد، هیهات هیهات، بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و پیام بیرون شد. و پیامد کنیزك و بدوید و گفت: باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد بداشتید، هرون و فضل باز گشتند و دلیل زبرد داشت و بر نشستند و بر فتند هرون همه راه میگفت «مرد این است»، و پس از آن حدیث پرسماك بسیار یاد کردی.

۱ - بدان بس نازشی نباشد: هیچ نباید بآن نازید.

۲ - امشب مقرر گشت = امشب ثابت و روشن شد.

۳ - سبحان الله العظیم = تسبیح میکنم خداوند بزرگ را.

دوبیتی پیوسته از : دکتر حسین بهزادی اندوهجردی

## حماسه بابك

بابك خرم دین از مردان افتخار آفرین آذربایجان بود - او و پیرانش پیراهن سرخ رنگ به تن میکردند از این روی به سرخ جامگان مشهور شدند تا زبان آنان را «المحمره» میخواندند بابك زردشتی بود و عاشق اندیشه های مزدك - باتمام وجود عاشق ایران بود - تسلط خلفای عرب را بر ایران ننگ می شمرد - بیش از بیست سال پادشمنان وطن جنگ کرد - و سردارانی چون «ابوسعید محمد بن یوسف هیشم و علویه الاعور» را بسختی شکست داد سرانجام حیدر بن کاووس مشهور به افشین سردار ایرانی معتصم مأمور بر انداختن او شد - سهل بن سمباط از حکام آذربایجان بابك را ناجوانمردانه فریب داد و به قلعه خود فراخواند - نهانی به افشین خبر داد - افشین با سپاهی گران قلعه را محاصره کرد - سهل ، بابك را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد و گرفتار سپاهیان افشین کرد در سال ۲۲۳ او را نزد معتصم خلیفه عباسی بردند - دستور داد به عادت عرب مثلش کنند جلاد يك دست بابك را قطع کرد - او با دست دیگر خون بر میگرفت و به چهره خود می مالید - خلیفه در شگفت ماند - بابك جواب داد هنگام مرگ است با خون چهره ام را گلگون میکنم تا نقویك ایرانی را با چهره زرد نبینی ...

|                        |                      |
|------------------------|----------------------|
| تا بر درید شقه ۱ شب را | خورشید با خدنگ طلایی |
| بر جست بابك ازدل مكنم  | با خصم خای تیغ خدایی |

\*\*\*

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| بر چهر مهر دید درفشان | زردشت زای مام وطن را  |
| در فرخی فروغ خراسان   | شهنامه را خدای سخن را |

۱- شقه : نیمه یی ازهرچیز

دوبیتی پیوسته همان دوبیتی است با این فرق که مصراع اول و سوم قافیه ندارد

شیراز با درخشش بشکوه  
از شعر این سرود خداوند (۱)  
کرفیض شیخ و خواجه بنارد  
بر عرش و فرش فکر خردمند

\*\*\*

مازندران و خبو و خوارزم  
زی باختس، ز جانب خاور  
کرمان وری به دیده دلرید  
آمیخت جان به ناله چوتندر

\*\*\*

گر بر دهد نهال امیدم  
ای خصم زهر خون تو نوشم  
چون شعله مرگ خیز و شر ریز  
در تار و پود جان تو جوشم

\*\*\*

آوخ ز خصم خانگی آوخ  
آن شوم خوار مایه نظر را  
در پی سیرده شرم و شرف را  
ناموس مسام و نسام پدر را

\*\*\*

بر جبهه ۳ سوده ۴ داغ دغا ۵ را  
کردن نهاده آهر من را  
در دل گرفته مهر اجانب  
الزجان سترده عشق وطن را

\*\*\*

در حلقه آن نگین گران اوز  
تنها بماند در کف افشین  
گردش صفوف نیزه گزاران  
مزدور کثر نهاد نو آیین

\*\*\*

در کف فشرده تیغ عدو در  
نام وطن بگفت و بر آهیخت  
چون شیر در مصاف شغالان  
کرداز نهاد خصم برانگیخت

\*\*\*

با این نبرد نعره افشین  
بر خاست ای زنان بچه کارید؟!  
شمشیر در نهید و بکشید  
این شیر شرزه را بمن آرید

\*\*\*

---

۱- به اعتبار مایکون      ۲- مقصود افشین است      ۳- جبهه: پیشانی  
۴- سودن = ساییدن      ۵- دغا = ناراست، نادرست      ۶- بر آهیختن: بر کشیدن

شمشیر بر کشید سپاهی      باران تیر و نیزه زهر سو  
آن شاهباز شیر شکن را      افکند در نبرد به زانو

\*\*\*

رزم آوری به هیبت بابک      بر سان شیر پنجه شکست  
درب که ای زخون شفق فام      رخساره شسته و بنشته

\*\*\*

اشکی به آرزو زده پیوند      جوشد ز چشم غرقه بخونش  
آهی سرشته با تف حسرت      خیزد زجان کشد بجنونش

\*\*\*

مام وطن به جلوه گری ها      اندوه جان خسته فزودش  
خاك و خطی زحشمت دیرین      با چهر فرخجسته نمودش

\*\*\*

یکسو سرود نغز اوستا      یعنی خروش بر کش و بستیز  
یکسو فروغ آتش برزین ۱      یعنی بسوز و شعله برانگیز

\*\*\*

یکسو بنام نامی کوروش      کیهان خدیو و کیهان آرای  
یعنی ز تست افسر و دیهیم      یعنی به تست ملکیت بر پای

\*\*\*

هر جلوه ای غمی شد و هر غم      چون ازدها به دامنش آویخت ۲  
می خواست دهر را شکند پشت      کلین زهر غم به ساغرش آمیخت

\*\*\*

۱- آتش برزین و آذر برزین نام آتشکده‌یی از دوره ساسانی در فارس است.

۲- آویختن: نگالویز شدن، آویزان شدن

جوشید تا مگر به خروشی  
با جانی اینچنین ز ستم زار  
خضم ستیزه رو برماند  
ملکسی چنان عظیم بماند

\*\*\*

بستند استوار دو بازو  
افشین نه آن به نام وطن ننگ  
با امر میر معرکه افشین  
افشین نه آن پلید به نفرین

\*\*\*

زی قبله گاه جاه خلیفه  
مردی به مردی از همه بیش  
بردند خوار و خسته اسیری  
گردی وطن پرست دلیری

\*\*\*

در بارگاه معتم آن روز  
سر مست تر ز خلق خلیفه  
جشنی شکوهمند پیا بود  
مست از شراب فتح و رضا بود

\*\*\*

لحن غریب و نغم مغنی  
وز بانگ نوش عربده جویان  
پیوسته از زمین به سماوات  
دارالخلافه گشته خرابات

\*\*\*

ساقی پیاله در کف و رقصان  
میخانه ها ز می به ننگه داشت  
سیمین برش چو طره دلبند  
گلخانه ها ز گل به شکر خند

\*\*\*

ساغر بدست قهقه زن مست  
شکرانه شکستن بابک  
میر و وزیر عالم و عامی  
خضم عرب منافق نامی

\*\*\*

ناگه ز حاجبان خلیفه  
یکسر به صدر رفت به پیغام  
مردی ز خود برون بدرون شد  
چیزی به راز گفت و برون شد

\*\*\*

شد منقلب نشاط خلیفه  
مجلس فرو نشست ز جوشش  
ساغر ز کف نهاد به یکبار  
هر کس نژند تاچه بود کار

\*\*\*

رازی غریب در دل ایوان  
شادی فسرده و نشاء فرو مرد  
پیچید و کرد درد پرا کند  
غم جام جان جمله بیا کند

\*\*\*

یا الله بچ چه شد که خداوند  
زین عیش راز ناک جدایی  
خنجر گزید جای می ورود  
زین بزم پر مخاطره بدرد

\*\*\*

ناکه گشود شد در ایوان  
گردش قراولان سپرور  
افشین به پیش فاتح و مغرور  
رزم آوردان سهم و سلحشور

\*\*\*

بگرفته در میان خود از بیم  
با جامه بی چو خون شفق سرخ  
مردی چو کوه سرکش و ستوار  
با هیبتی چو شیر به هنجار

\*\*\*

آرام لیک سرکش و جوشان  
چون سیل بر خروش کف آلود  
خاموش لیک غرق تب و توش  
گزسد به بند مانده و خاموش

\*\*\*

قامت بخم ز درد جگر سوز  
گردن چو دست و شانده به زنجیر  
خون موج زن ز زخم سروروی  
زخم سنان ۱ به گونه و ابروی

\*\*\*

چشمان چو شیر گرسنه خونین  
افسوده ملتبی شده آتش  
نفرت شراره ۲ کش زنگاهش  
خیزد عیان ز شعله آتش

\*\*\*

این بابک است معتمض از بیم  
اینست آن لعین تبه کار  
فریاد زد که بر گو : افشین  
اینست آن مجوس ۳ کژ آیین

افشین بد احترام خلیفه  
گفتا به پاسخ : آری ، بابک  
خم گشت لیک غمگن و آرام  
اویست ، ای خلیفه اسلام

\*\*\*

مغرور و خشمناک و پرازمیم  
فریاد زد ، تویی که گزیدی  
آمد خلیفه ، جانب بابک  
بردین حق ، شقاوت ا مزدک

\*\*\*

آتشفشان که جوشد و پوشد  
آنگونه ، عمر سوزدهان دوز  
بر دشت ، جامه ها ز شراری  
بابک جواب داد که : آری

\*\*\*

آن سرخ جامه بی که بنوشید  
آیا تویی ؟ به مردی ، بابک  
خون عرب به شادی کبران ۲  
گفتا بلی ، وشادم از آن

\*\*\*

گرمی گشود دهر ستم کیش  
خون توره نبرده به دین را  
دستی که بسته ای توبه زنجیر  
آنگونه خوردمی که کسی شیر

\*\*\*

دانی سزای چون تو کسی چیست ؟  
دیگر که راه عشق وطن را  
دانم تو را ، که خادم مرگی  
جز مرگ نیست زادی و برگی

\*\*\*

آنگاه همچو کوه که جنبد  
غرید بابک ای وطن ، ایران  
یا تندی ۳ که بر کشد آوا  
جاویدمان چو مهر و اوستا

\*\*\*

آشت و بر فروخت خلیفه  
حاجب : کجاست شهنود و درخیم  
آسان که نعره زد : بکجایید  
مردم کشان خاص : بیائید

\*\*\*

---

۱- شقاوت : پستی  
۲- گبر : زردشتی و بمعنی لباس جنگ آمده است  
۳- تنلر : رعد

يك لحظه در برابر بابك      جوشید از زمین و هوا تیغ  
خورشید چهر بابك، آندم      پرتو نهفت در پس آن میخا

\*\*\*

دژ خیم آستین زده بالا      خنجر به کف ستاده به فرمان  
تا بفکند سر از تن بابك      بنهاده گوش - امر رسد - دان

\*\*\*

افکند معتصم سوی بابك      زهر تبسمی به نگاهی  
مقتون خون خویشتمش دید      بنهفت کینه در تف آهی

\*\*\*

دژخیم: این مجوس جفا خو      حالی دودست شومش بشکن  
و آن پنجه‌ها که خون عرب را      بر خویش بست بشکن و بفکن

\*\*\*

دژخیم بی درنگ به کف کرد      بازوی بابك از پی فرمان  
خنجر براند تا ز بن افکند      بازوی او که بازوی ایران

\*\*\*

جوشید خون ز پیکر بابك      چون آتش روان ز بر کوه  
پیچید و درد خورد و نالید      ز آزار دست، آن که نستوه ۲

\*\*\*

دست دگر ز خون خود آکند      رخ را خضاب کرد بدان خون  
فریاد زد خلیفه که رخ را      کلگون به خون کنی، ز چه ملعون؟

\*\*\*

بابك ز دل خروش بر آورد      ای تو عدوی مردونه خودمرد  
مرگ است و مهلکه غم آنست      رخساره‌ام ز درد شود زرد

\*\*\*

كلگون بخون كنم رخ خود را      ناله گون شود ، نشود زرد  
خواهم كه تو نینى از ايران      با رنگ زرد ، مردن يك مرد

\*\*\*

دژ خيم تا كه بيش فزايد      بر شادى خليفه - به خنجر  
افكنند دست ديگر بابك      و آنكه زبان و چشم روى دسر

\*\*\*

ز آن قطعه قطعه پيكر بيجان      پر ميكشيد ناله به كيهان  
در لابلای ناله خروشى      افكنند لرزه در دل ايوان

\*\*\*

هر كس كشود گوش كه شايد      در يابد آن نوای پریشان  
يك حرف بود و جمله شنيدند      « ای جان فدای نام تو ایران »

\*\*\*

ايران ز خون بابك ، خالى      بر جبهه نقش كرد به ماتم  
آن رنگ سرخ پرچم جاويد      خون وی است و جامه اوهم

\*\*\*

## داستان ابراهيم ادهم ۱

ابراهيم ادهم گفت: وقتى باغى بمن داده بودند تا نگاه دارم ، خداوند باغ آمد و گفت «انار شیرین بیار» ، بیاوردم ، ترش بود گفت «انار شیرین بیار» طبقی دیگر بیاوردم ، هم ترش بود. گفت: ای سبحان الله ۲ چندین گاه در باغ باشی ، نار شیرین ندانی گفتم: «من باغ ترا نگاه میدارم و طعم انار ندانم که نچشیده‌ام» مرد گفت: بدین زاهدی که تویی گمان برم که «ابراهيم ادهمی» چون این بشنیدم از آنجا برفتم .

ازد کتر سید حسن سادات ناصری :

## بهشت معنی آفرینی

جهان کردهام از سخن چون بهشت  
ازین بیش تخم سخن کس نکشت  
بناهای آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
بی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
نمیرم ازین پس ، که من زندهام  
که تخم سخن را پراکندهام

سخن شناسان و ادیبان بلاغت فارسی گفته‌اند : «چون شعر در هر چیزی بکار  
همی شود ، پس هر چیز در شعر بکار همی شود» و بهترین است که عین عبارت چهار  
مقاله را اگر چه متنی کهن است در اینجانب نقل کنم : «اما شاعر باید که سلیم الفطره<sup>۱</sup> ،  
عظیم الفکره<sup>۲</sup> ، صحیح الطبع<sup>۳</sup> ، جید الرویه<sup>۴</sup> ، دقیق النظر باشد ، در انواع علوم متنوع  
باشد و در اطراف رسوم مستطرف<sup>۵</sup> ، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود ، هر علمی  
در شعر بکار همی شود . و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس  
معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار  
مسطور باشد و بر السنه احرار مرموع ، بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند » - با  
این قیاس جوهر و مراد شعر بر حسب موضوع خود متفاوت میشود و جورا جور .  
همانگونه که مدح موضوع و جوهر یک قسم شعر است ، ذم<sup>۶</sup> و قدح<sup>۷</sup> نیز میتواند

۱- سلیم الفطره : پاک سرشت

۲- عظیم الفکره : بزرگ اندیشه

۳- صحیح الطبع : درست قریحه

۴- جید الرویه : نیکو اندیشه

۵- مستطرف : نوپیدا کردن ، شگفت داشتن بچیزی

۶- ذم : نکوهش ، بدگویی

۷- قدح : بدگویی ، عیبجویی

که جوهر شعر باشد. جنگ موضوع شعر است، همچنانکه صلح و ارشاد و نصیحت و دین و عشق و کین و سیاست و آموزش و دانش و وصف زیبایی و زشتی فرد و جامعه و همه انواع مناسبات میان آدمیان یکسره میتواند جوهر و مراد و یایک تعبیر دیگر جلوه گاه شعر شوند. و بهمین جهت است که می بینیم و می گوئیم قسمتی از مصادیق شعر را خواجه حافظ بیان کرده و قسمتی را عنصری و پاره یی را انوری و بسیاری دیگر را سعدی و نظامی و ناصر خسرو و صائب و همامندان این بزرگان و نکات عالیۀ عرفانی و شور و شوق و وجد و حال را مولانا خداوند کار جلال الدین محمد مولوی ولی باید گفت که: فردوسی در فن یگانه خود حماسه سرایی ده مرده است و اگر بمبالغه منسوب نکردم به تعبیر شاهنامه هزاره و هزار مرده و جامع تراز همه گویندگان بزرگوار و نامدار ادب پارسی. و حق داشت که در مقام مقایسه آثار خود با گذشتگان و معاصران خویش در شاهنامه فرمود:

جهان کرده ام از سخن چوند بهشت ازین بیش تخم سخن کس نکشت...

و از آنجا که در معنی واژه مینوی بهشت، مفهوم کمال مطلق تصور میشود، فردوسی با شاهنامه خود همه خوبیها را که در بهشت معنی آفرینی یافت میشود، بر زبان میراند و در جهان پهناور پراکنده میگردد. فردوسی با همه صداقت خود، معتقد است که بذرخن را که همان مفاهیم عالیۀ بیشمار شعر اوست کسی بیش از او در جهان نگاشته است؛ و بهمین دلیل آفرینندگی او در شعر ماندگار و جاویدان فارسی بیش از دیگران است. و این ادعا باعتبار شاهنامه و تحلیل اصناف معانی در این کتاب عظیم به ثبوت تواند رسید. و اگر هر يك از شاعران در جهان معانی، محدوده یی را آباد کرده و آراسته اند. او بهمه معانی دست یافته و همه را خوش آرایش تر و بآفرین تر از دیگران متجلی کرده است.

شاید بگوئید: مراد از این مصراع «از این بیش تخم سخن کس نکشت» شماره اشعار فردوسی در شاهنامه است. ولی گمان نمی کنم که در عصر فردوسی آن همه اشعار رود کی باندازه امروز از میان رفته باشد. و فردوسی هرگز سخن ناصواب

نگوید ، پس ، مصراع فردوسی تنها این مفهوم رامی رساند که شعرا و مصداق مفاهیم  
 بی‌حسابی است که پیش از او کسی نیاورده است و پس از او هم دیگران با کمال تواضع  
 و فروتنی و حق شناسی و درست سخنی حرمت عظیم وی را براست داشته‌اند و قدر و  
 منزلت یگانه او را از سر خرد و مردمی انکار نکرده‌اند :

حماسه سرای نامی پس از فردوسی اسدی طوسی در گز شاسبانه گفت :

به شهنامه فردوسی نغز گوی      که از پیش گویندگان برد گوی  
 بسی یاد رزم یلان کرده بود      از این داستان یاد ناورده بود  
 من اکنون ز طبعم بهار آورم      مر این شاخ نو را بیار آورم

انوری شاعر نامدار و ستاره قدر اول آسمان سخن دری درباره اوسرود :

آفرین بر روان فردوسی      آن همایون نژاد فرخنده  
 او نه استاد بود و ما شاگرد      او خداوند بود و ما بنده !

حکیم نظامی ، سخن سالار شعرای عراق ، وی را چنین ستایشگر آمد :

سخنگوی پیشینه دای طوس      که آراست روی سخن چون عروس  
 اگر هر چه بشنیدی از باستان      بگفتی ، دراز آمدی داستان  
 نکفت آنچه رغبت پذیرش نبود      همان گفت کز روی گزیرش نبود  
 شیخ اجل سعدی فرمود :

چه خوش گفت فردوسی یا کزاد      که رحمت بر آن تربت پاک باد !

از فراوان سخنی خود در این گفتگو پوزشها دارم و بهمین روی معالی نیست  
 که از دیگر بزرگان سخن در وقت حاضر در ستایش خداوند کار حماسه سرایی  
 سخنی در میان آورم ، اما زیبنده است و جاز دارد که برای شما دوسه روایتی مستند را  
 از بزرگان علم و ادب در همین زمینه باز گو کنم :

در کتاب مرزبان نامه سعدالدین و راوینی آمده است : « در فواید مکتومات  
 خواندم که امام احمد غزالی رحمه الله روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی

به حاضران آورد و گفت: ای مسلمانان، هر چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شمارا میگویم، فردوسی در یک بیت گفته است، اگر بر آن خواهید رفت، از همه مستغنی شوید:

روز گذر کردن اندیشه کن      پرستیدن دادگر پیشه کن!  
در چهارمقاله نظامی عروضی آمده است: «استاد ابو القاسم فردوسی... شاهنامه نظم همی کرد... آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علین ۱ برد و در غزوت ۲ به ماء ۳ معین ۴ رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانیده است، در نامه یی که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟! «یکی نامه فرمود نزدیک سام...» من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم!.

در راحة الصدور راوندی است: «امیر الشعراء... احمد بن منوچهر شصت کلاه که قصیده تماچ ۶ گفته است. حکایت کرد که: سید اشرف به همدان رسید. در مکتبها می گردید و می دید تا که را طبع شعراست، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن در سه بیت گفتم. بسمع رضا صفا فرمود و مرابدان بستود و حث و تحریض واجب داشت و گفت: از اشعار متأخران چون عمادی و انوری و سید اشرف و بلقرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکیم شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند، قدر دو بیت بیت از هر جا اختیار کن و یاد گیر و بر خواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر به غایت رسد...

«... و نام نیک مطلوب جهانیان است و در شاهنامه که شاه نامه ها و سر دفتر کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکو نامی و دوستکامی هست.»  
«... و در شاهنامه که شاه نامه ها و سر دفتر کتابهاست، و صف مازندران خوانده بودم».

- |               |                          |                 |
|---------------|--------------------------|-----------------|
| ۱- علین: بالا | ۲- غزوت: گوارایی، شیرینی | ۳- ماء: آب      |
| ۴- معین: روان | ۵- کله: کوتاه            | ۶- تماچ: آش آرد |

اما آنچه در شعر فردوسی سرافراشته تر از شعر دیگران است، آن است که شعر اوسرود با شکوه زندگی مردمی آزاده و پیر و زمند است و سخنی غرورآمیز و افتخار آفرین است. عظمت و والایی سرزمین فرخنده میهن، ایران پاک، ملت بزرگ، آیین یزدان منش و الای انسانیت و انسان بزرگ را نشان می دهد. بهمین روی رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان میسازد و می آفریند، آنچنان انسان کامل یا ابر مردی است که مولانا جلال الدین در کمال عرفانش آرزو می کند: شیر خدا و رستم دستانم آرزوست.

و جز این، مولانا چهل و هفت بار دیگر در کلیات شمس هنگام بیان معانی عالیۀ عرفانی یاد او میکند که در اینجا بیادآوری چندیتی کفایت میکنیم:

گر زخم خوری بر رو، رو زخم دگر می جوی

رستم چکند در صف، دشتۀ گل و نسرین را ۱؟

کلیات شمس ج ۱ بیت ۹۳۷

حدیث رستم دستان چه دانند؟!

یکمی مستی از این بی دست و پایان

کلیات شمس ج ۲ بیت ۷۰۸۱

طبل غزا بر آمد، وز عشق لشکر آمد کورستم سر آمد؟ نادست بر گشاید ۳؟!

کلیات شمس ج ۲ بیت ۸۸۲۷

طفلیست سخن گفتن، مردیست خمش کردن تورستم چالاکی، نی کودک چالیک ۴

کلیات شمس ج ۵ بیت ۲۷۲۷۰

بادیهی هایل غاست راه دل و کی رسد جز که دل پردلی، رستم مردانهی ۱؟!

نی دل خصم افگنی، بل دل خویش افگنی ۸ نی دل تن پروری. عاشق جانانهی،

کلیات شمس ج ۶ بیت ۳۲۱۳۰ و ۳۲۱۳۱

- ۱- اگر ضربه‌ی خوروی ضربه‌ی دیگر را تحمل کن و دلیر باش، مرد دلور در میدان جنگ دشتۀ گل بونمی کند. و دشتۀ گل بکارش نیاید. ۲- غزا : جنگ ۳- مصراع یعنی : رستم پهلوان کجاست تا دست مردی از آستین بدر آورد. ۴- مصراع یعنی : تو رستم چابک دلاور هستی نه کودک ضعیف و ناتوان. ۵- چالیک : دوباره چوب را گویند که کودک کان با آن باز می کنند، ناتوان ۶- هایل : سهمناک، خطرناک ۷- راه دل : عشق ۸- دل خویش افکن : دلی که غرور و خودپسندی را زیر پا بگذارد.

یا خواجه حافظ بزرگ، سرگشته و بیدان آمده از جفای روزگار، با سینه  
مالامال از دردش وقتی مرهمی از خدا میطلبد و میگوید :

سینه مالامال درد است ای دریغ امر همی دل ز تنهایی بجان آمد ، خدارا همدمی  
آنگاه که دستش از همه جا کوتاه است، بنجات بخش باستانی ایران، جهان  
پهلوان آفریده فردوسی، یعنی رستم دستان پناه میبرد و بزیر کسی و استادی و  
هنرمندی او را میخواند :

سو ختم در چاه صبر از بهر آتش چگل ۱ شاه ترکان ۲ فارغ است از حال ما کورستمی؟  
اهل کام و ناز را در کوی رندی ۳ راه نیست رهروی باید جهانسوزی، نه خامی بیغمی  
آدمی در عالم خاک کی نمی آید پدید عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی...  
هم در جای دیگر فرمود :

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیر از نشود لطف تهمتن چکنم؟!  
این معانی آسان آسان بدست نمی آید، هر دانشور یا اندیشمند و شاعری نمیتواند  
این نقشی را که حکیم ابوالقاسم فردوسی با وجود رستم در ادب و درایت و جهان بینی  
خویش بظهور رسانیده است، بتمام معنی دریابد و یا با فردوسی در مقام مناظره بر آید  
فردوسی بزرگ، در شاهنامه عزیز هر گاه ایرانیان را گرفتار در سختی و شدت نمایش  
میدهد و پهلوانان را خسته و دلافرمایند و در کار پیروزی ناتوان مییابد، چنان  
می آورد که آنان با ایمان بفرهی و پیروزی یگرویه و یکدله بپهلوان بیهمتای این  
سرزمین یعنی رستم تهمتن خداشناس شیراوژن میهن پرست شاه دوست روی می آورند  
و هرگز ناتوان گونه زاری و لابه پیش نمیگیرند و میدانند که مشکل کشایی کارهای  
فرو بسته جهان در پنجه اقتدار مردان است. از این رو با عزم استوار و راستین، جهان پهلوان  
را بجاره گری طلب میکنند و کار روز بهی و پیروزی را بپایان می رسانند و هیچگاه  
فقط منتظر « دست غیب » که بر سینه نامحرم زند بزاری زار نمی نشینند و با توکل  
بخدای و همت پاگان و راستان و مردی و مردانگی بکوشش و تلاش می ایستند. اینست  
استدلال فرزند ایران و مرد زندگی زنده و آزاده و سراپا امید و استوار بر آیین رادی

۱- مقصود منیژه است ۲- مقصود افرا، یاب است ۳- کوی رندی : بارگاه و ارستگاری

و کردی و پهلوانی . ازین روی فردوسی هر گاه فرزندان آن نیاکان با نام وجاه را مغلوب میبندد و درفش بخاک افتاده میهن را در پهنهٔ حیات بنظر میآورد ، پس از گذشتن نزدیک بچهار سده از آن دژ گامی ، خود آن درفش والای کاویانی را بدست میگيرد و دوده و نژاد را ندا در میدهد و آهنگ پیروزی و فتح میسراید و از زبان رستم به ایرانیان : چنین گفت کاکنون سر آمد زبان .

همه یکسره دل پر از کین کنید      سواران بروها پر از چین کنید  
 که من رخس را بستم امروز نعل      ازو کرد خواهم همی خاک لعل  
 یعنی ای فرزندان نژادهٔ ایرانزمین ، بیای خیزید بما باز گردد کلاه مهی !  
 و اینست شعر حقیقی ، چرا که در نهاد آن زندگی و سرافرازی نهفته است و بیشک همه چیز جهان در جنب آن هیچ شمرده میشود و راز بزرگی و برتری فردوسی در اینست که تنها او توانسته است فرهنگ و آیین این سروری را تدوین کند .

دوست تدارم که سخن خود را بر رودهٔ استاد اوستادان شعر پارسی پایان بخشم  
 نباید کشیدن کمان بدی      ره ایزدی باید و بخردی  
 که گیتی نماند همی بر کسی      نباید بدو شاد بودن بسی  
 هنر مردمی باشد و راستی      ز کثری بود کمی و کاستی

\* \* \*

اگر بچه شیر ناخورده شیر      بپوشد کسی در میان حریر  
 دهد نوش او را ز شیر و شکر      همیشه و را پروراند میر  
 بگوهر شود باز چونشد بزرگ      نرسد ز آهنگ ایل سترک !

۱ - آهنگ : قصه - حمد

از : حنظلله بادغیسی ۱

### مهتری

مهتری گسر بکام شیر دراست      شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه      یا چو مردانت مرک رو باروی

از : رودکی

### پند زمانه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا      زمانه را چون کوبنگری همه پنداست  
بروزنیک کان گفت تا تو غم نخوری      بسا کسا که برو تو آرزو مند است

از : گلستان سعدی

### بدگویی و عیبجویی

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد ۲ بودم و شبخیز . و مولع ۳ زهد و پرهیز  
شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته ، مصحف عزیز بر کنار  
گرفته و طایفه‌یی گرد ما خفته ، پدر را گفتم « از اینان یکی سر بر نمیدارد که  
دو کانه‌یی برای یگانه بگزارد . چنان خفته‌اند که گویی مرده‌اند » گفت « ای جان

---

۱- قطعه : چند بیت هم وزن و هم قافیه را قطعه گویند که ممکنست بیت اول آن قافیه  
نداشته باشد . در قطعه از مضمون و فکر واحدی سخن می‌رود . قطعه میتواند راجع بیک موضوع  
اخلاقی و حکایت شیرین یا ملوح و تهنیت و یا هجو و تعزیت و امثال آن باشد .  
حداقل قطعه دو بیت و حداکثر تا حدود پنجاه بیت و گاهی بیشتر از آنرا هم قطعه گفته‌اند  
بهترین قطعه‌های پارسی را حنظلله بادغیسی ، رودکی ، ناصر خسرو ، سنایی ، انوری ، خاقانی  
شیخ عطار ، سعدی ، ابن یمن فریومدی ، قیآنسی ، ادیب‌الملک فراهانی ، ایرج میرزا ،  
ملک الشعراء بهار و پروین اعتصامی سروده‌اند .

۲ - متعبد : عبادت کننده

۳ - مولع : آزمند

۴ - مصحف : قرآن

پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی » .

نبیند مدعی جز خویشتن را      که دارد پرده پندار در پیش  
گرت چشم خدا بینی بیخشد      نبینی هیچکس عاجز تر از خویش

از : مرزبان نامه

### داستان بزرجمهر با خسرو

دستور گفت که شنیدم بزرجمهر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و او را گفتی شب خیز باش تا کامروا باشی . خسرو از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای متأثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سرزنی دانستی .

يك روز خسرو چاکران را بفرمود تا به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بزرجمهر روی به خدمت نهد متنکر وار بروی زند و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند . چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزرجمهر نمودند او باز گشت و جامه دیگر بپوشید . چون به حضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته بیگانه ترك شده بود . ۱. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست ؟

گفت می آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من ببردند و من به ترتیب جامه دیگر مشغول شدم . خسرو گفت نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کامروا باشی پس این آفت به توهم از شب خیزی رسید . بزرجمهر بر ارنجال ۲ جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان رواشد . خسرو بر بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او آفرین خواند .

## قید

قید کلمه‌ایست که زمان ، مکان ، حالت ، ترتیب ..... فعلی را بیان کند :  
پرویز دیروز آمد ، او خوب درس خوانده است . در این دو جمله « دیروز » قید  
زمان برای فعل آمد و « خوب » قید حالت برای فعل درس خوانده است ، می‌باشد .  
یادآوری : ممکنست برای صفت یا قیدی دیگر ، قید آورده شود : پرویز  
بسیار دانا است ، او بسیار زیاد کار میکند ، که کلمه « بسیار » در جمله اول قید است  
برای « دانا » که صفت و مسند جمله می‌باشد ، و در جمله دوم قید است برای « زیاد »  
که خود قید برای فعل کار میکند می‌باشد .

## قید مختص و قید مشترك

قید مختص آنستکه همیشه قید باشد : هر کز ، جز ، همانا ، هنوز و این قسم  
اندك است .

قید مشترك : آنستکه در اصل قید نباشد بلکه کلمه دیگری مانند اسم ،  
صفت ، عدد : در جمله‌بی برای کلمه‌بی قید واقع شده باشد .

چنانکه : « شب » و « روز » اسم‌اند ولی وقتی می‌گوییم پرویز شب آمد و روز  
رفت ، در اینصورت قید هستند برای :

فعل « آمد » و « رفت » و مانند خوب بود که صفت‌اند لیکن در جمله پرویز خوب  
مینویسد و بد می‌خواند ، قید هستند برای فعل مینویسد و می‌خواند و مانند : « دو و  
چهار که عدد باشند اما در جمله شاگردان دو دو آمدند و چهار چهار رفتند ، قید هستند

## اقسام قید

مشهورترین قیده‌ها عبارتند از :

- ۱ - قید زمان : آنستکه زمان وقوع فعل را بیان کند : امروز ، فردا ، همواره ، همیشه ، پیوسته ، گاهگاهی ، ناکهان ، ناکاه ، دیر ، زود ، بار ، دوش ، شب ، روز ، بامداد ، یکاه ، پیرار ، دردم ، اتفاقاً ، الساعه ، دائماً ، فوراً ، مادام الان ، سابقاً ، پس از این ، پیش ازین ، قبلاً ، بعداً ، صبحگاه ، سحرگاهان .
- ۲ - قید مکان : آنستکه مکان وقوع فعل را بیان کند : پیش ، پس ، چپ ، راست ، بالا پایین ، اینجا ، آنجا ، درون ، برون ، ایدر . فوق ، تحت ، عقب . هرجا ، فرود ، روبرو ، پشت سر
- ۳ - قید مقدار : آنستکه بر اندازه و مقدار دلالت کند : بسا ، زیاد ، بیش ، کم ، بسیار ، اندک ، پاک ، خیلی ، هر چه کمتر ، رویهمرفته ، اندک اندک ، فراوان ، سخت ، کم ، سراپا ، لافل ، جمعاً ، اکثرأ ، حداکثر ، بسی ، چند ، چندان ، هیچ ، ذره ذره ، قطره قطره ، کثیرأ ، قلیلا .
- ۴ - قید ترتیب و عدد : آنستکه ترتیب و یا عدد را بفهماند : نخست ، نخستین ، دوم و سوم ( و سایر اعداد ترتیبی ) ، یکدفعه ، گروه کرده ، یکان ، یکان ، دسته دسته ، پیایی . اولاً ثانیاً ، ثالثاً ، متوالیا ، آنکاه ، در آغاز ، در انجام ، فوج فوج ، دمام .
- ۵ - قید تصدیق و تانکیده : آنستکه برای تصدیق و تانکید فعل بکار رود : آری ، بلی ، هر آینه ، همانا ، بدرستی ، قطعاً ، یقیناً ، البته ، بی گمان ، بی شک ، بدون تردید ، بیچون وچرا ، ناچار ، لاجرم ، بی کزاف ، لابد ، بی گفتگو ، الحق .
- ۶ - قید شك و گمان : آنستکه دلالت بر شك و تردید بنماید : شاید ، گویی ، گویا ، تو گویی ، پنداری ، گوئیا ، مگر ، احتمالاً ، کو که .
- ۷ - قید استفهام : آنستکه بر پرسش دلالت کند ، چند ، چقدر ، چطور ، کجا ،

تا کی، برای چه، چرا، چون، چسان، مگر، هیچ، کدام.

۸- قید نفی: آنستکه در مورد نفی و انکار بکار رود: نه، نه، هرگز، هیچ، بهیچوجه، اصلاً، ابداً، هرگز بهیچ روز، بهیچوجه، بهیچ سان، مطلقاً.....

۹- قید تمنی: آنستکه در مورد آرزو بکار رود: کاش، ای کاش، کاشکی، بود آ یا، آ یا بود، بزکد.

۱۰- قید وصف: عاقلانه، دلیرانه، مردوار، بندهوار، خردمندانه، شتابان، خواه ناخواه، دوان دوان، دست بدست، خوب، بد، ایستاده، خندان، گریان، آشکارا، پنهانی، آسان، دشوار، سر بسته، نهفته، عالماً، عامداً، قهراً، صراحتاً، شفاها.....

۱۱- قید استثناء: جز، جز که، مگر، الا، بغیر.

۱۲- قید تشبیه: چنان، چنین، بهمان اندازه، مانا، گویا، گویی.....

### حرف اضافه

حرف اضافه: حرفی است که مابعد خود را متمم کلمه دیگری قرارداده نسبت میان آن دو را بیان کند.  
برويز از دانشگاه آمد.

حرف اضافه بر دو قسم است: مفرد و مرکب

حرف اضافه مفرد مانند: ب، با، تا، در، برای، بر، نزد، میان، اندر، نزدیک، جلو، بهر، روی، زی، پی، زیر، سوی.....  
حرف اضافه مرکب مانند: از برای، از پی، در باب، از روی، از بهر، بجز، در نزد، درباره

### حرف ربط

حرف ربط یا عطف آنستکه دو کلمه یا دو جمله را بیکدیگر ربط و پیوند دهد و آن بر دو گونه است: مفرد و مرکب.

حرف ربط مفرد: و، یا، که، پس، اگر، چون، چه، تا، لیکن، اما، نه، چو، هم، سپس.

حرف ربط مرکب: از، چونکه، چنانکه، تا اینکه، زیرا که، اگرچه، همانکه، بلکه، همینکه چندانکه.

### اصوات

کلمه‌هایی را که برای ندا، تعجب، افسوس، تحذیر «ترساندن» تحسین و مانند این موارد بکار میرود اصوات گویند.

۱- برای ندا: ای، ای‌والف که در آخر اسم منادی درآید.

۲- برای تعجب: شکفتا، عجباً، وه.

۳- برای افسوس: افسوس، دریغا، دزدا، وای، آوخ، آه

۴- برای تحذیر و تنبیه: هان، زنهار، الا، هین، هلا.

۵- برای تحسین: زه، خه، خنک، خوشا، به‌به.

### پیشاوند

پیشاوند: عبارتست از يك يا چند حرف که در جلو کلمه‌ی درآید تا معنی آنرا تغییر دهد، و کلمه‌ی دیگری بوجود آورد مانند:

با، بی، باز، بر، پر، پیش، در، زیر، زیر، سر، فر، فرد، نا، هم، میم نهی و دعا و نون نفی، می، همی، فراز، فرا، وا، اندر، ور.

### پساوند

پساوند عبارتست از يك يا چند حرف که آخر بعضی کلمه‌ها افزوده میشود تا در معنای آن کلمه تغییر دهد چنانکه برای تصغیر «ك» و برای بیان نسبت «ی» با آخر کلمه اضافه شود. مردك، شیرازی.

پساوند دو گونه است؛ مفرد و مرکب

پساوند مفرد: الف، ك، م، و، ه، ی.

شکيبا، مطفلاک، يکم، دختر و، گريه، بدی.

پساوند مرکب آنستکه شامل دو حرف باشد مانند باغبان، تاجور

پساوند نسبت: که نسبت به چیزی را میفهماند: ین، ینه، کان، سیمین، سمینه

کروکان.

پساوند اتصاف: بردارنده چیزی دلالت میکند: کین، آکین، ناک، ور،

قام. کون: گونه، یار، غمکین، زهر آکین، دردناک، دانشور، رنجور، کلفام،

کلگونه، هوشیار، پساوند لیاقت و شباهت: آنستکه شباهتی و شباهت را برساند.

وار، انه، سان، آسا، وش، دیس، مردوار، دوستانه، پیلان، مهر آسا،

ماهوش، طاقدیس.

پساوند زمان: آنستکه زمان و مدت را برساند: بگاه، کاهان، ان، سحرگاه

شامگاهان بامدادان.

پساوند مکان: آنستکه بر جا و مکان دلالت کند: گاه، ستان، کیده، لاخ،

سرا، زار، بار، سار، دان، سیر.

دامگاه، گلستان، دانشکده، سنگلاخ، کاروانسرا، لاله زار، رودبار،

چشمه نزار، جامه دان، سردسیر.

پساوند محافظت: آنستکه بر نگه دارنده و محافظ چیزی دلالت کند.

بان، دار، بند.

باغبان، پرده دار، سپهد.

پساوند فاعلی: آنستکه بردارنده حالتی یا کننده کاری دلالت کند.

نده، کار، کر، ار، ان.

دونده، آموزگار، مسامحه کار، دادگر، خندان.

تمرین ۱: در بیت های زیر نوع قید و فعل های آن را تعیین نمایید.

۱- تا کی بتمنای وصال تو یگانه  
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

«شیخ بهایی»

۲- آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند  
«حافظ»

۳- نازینما ما به ناز تو جوانی داده ایم  
دیگرا کنون با جوانان ناز کن باما چرا  
«شهریار»

۴- نابرده رفیع کنج میسر نمیشود  
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد  
«سعدی»

تمرین ۲: در بیت‌ها زیر حرف اضافه و حرف ربط را معین نمایید.

۱- ادب و شرم، ترا خسرو مهر و یان کرد  
آفرین بر تو که شایسته صد چندینی  
«حافظ»

۲- به گلشنی که بود هر گلش بهار دگر  
مباش صرصر اسفند و برگ ریز خزان  
«محمدعلی ناصح»

۳- ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند  
چون ترا نوح است کشتییان ز توفان غم مخور  
«حافظ»

۴- غم بیداد خزان دور شد از گلشن جان  
دست چون دامن آن سرو گل اندام گرفت  
«محمد علی ناصح»

۵- چو تو من کی شناسم راه ناهموار دنیا را  
زمانی از گرانباری، زمانی از سبکتازی  
«امیری فیروز کوهی»

شاهنشاه آریامهر در پیام شاهانه خویش بکنگره جهانی حافظ در رم می‌فرمایند: پیام حافظ، پیامی است که از مرزهای جغرافیایی و نژادی و مذهبی فراتر می‌رود و عالم بشریت را بصورت يك واحد كلي در بر میگیرد.

غزل ۱ رندانه حافظ :

### رهنم عشق

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند  
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند  
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند  
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند  
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز  
باطل در این خیال که اکسیر میکنند  
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید  
مشکل حکایتمی است که تقریر میکنند

---

۱- غزل در لغت بمعنی ذکر زنان و عشق ورزی با آنان و حدیث عشق و عاشقی و بیان سوز و گداز است، اما در اصطلاح ابیات چند است بريك وزن و قافیه که مصراع اول هم دارای همان قافیه باشد، بیت اول را مطلع و بیت آخر را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل را از پنج الی سیزده بیت دانسته‌اند لیکن گاهی نایست بیت را هم غزل گفته‌اند. غزل بارود کی آغاز شد، عنصری، فرخی، انوری، جمال‌الدین و کمال‌الدین، ظهیر قاریابی، سعدی، مولوی، حافظ، جامی، صائب تبریزی، نشاط اصفهانی از بزرگترین غزلسرایان ایران میباشند.

۲- پیرمغان: پیشوای صوفیان، مراد

تشویش وقت پیر مغان ۲ میدهند باز  
 این سالکان نگر که چه با پیر میکنند  
 صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید  
 خوبان در این معامله تقصیر میکنند  
 ما از برون در شده مغرور صد فریب  
 تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند  
 قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست  
 قومی دگر حواله به تقدیر میکنند  
 می خور که شیخ و حافظ و مفتی ۱ و محتسب  
 چون نیک بنگری همه ترویر میکنند

از : استاد محمد علی ناصح

### نسیم بهاران

ز نو بوستان زیب مینو گرفت  
جهان را بدین زور بازو گرفت  
ز گل رنگ و از ضمیران بو گرفت  
بنفشه چو جا بر لب جو گرفت  
سراپسای شبنم بلولو گرفت  
چو غم بردلت ره زهرسو گرفت  
ره کوی و برزن زمشکو گرفت  
که پیرانه سرباز نیرو گرفت  
دگر باره دستی بزانو گرفت  
از آن رنگ آن روی دلجو گرفت  
که خود نکه ۳ از طره او گرفت  
که چون شرمگین، دست بر رو گرفت  
بسیم و زر بی ترازو گرفت  
بنقل و می لاله گون خو گرفت

نسیم بهاران تنگایو گرفت  
مه فرودین دست بهمن شکست  
تماشا که رنگ و بوی چمن  
بشست از غبار سفر دست و روی  
زمین را که سرسبز کرد اشک ابر  
بیا سوی گلشن روان تازه ساز  
شکفتا که هنگامه نای و نوش  
بدین رنج فرسوده کیمیتی نگر  
همان داده سرمایه از دست باغ  
گل تازه را بویه ۲ دلبر بست  
چمن پر ز بوی خوش سنبلاست  
مگر غنچه نوشین دهان تو دید  
ز نرگس چو باد صبا دشت را  
بیاد لب باده رنگت خرد

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| که این شیوه‌زان چشم جادو گرفت | بمستی بر آورد سر هوشیار    |
| درو دشت و ایوان و مشکو گرفت   | بهار نوین گر بلطف و صفا    |
| بداد و دهش نی بیازو گرفت      | شهنشاه ما ملک آزادگی       |
| که فیض از روان سخنکو گرفت     | نی کلک «ناصح» شکر ریخت باز |

## تجزیه و ترکیب

تجزیه برای تعلیم و تعلم دستور زبان و بمنزله آزمایش و عمل است، مقصود از تجزیه آنست که کلمه‌های عبارتی را یکایک مورد بحث قرار داده، خصوصیت‌های آنرا یادآور شویم، و منظور از ترکیب آنست که موقعیت و حالت کلمه‌ها را در جمله معلوم کنیم.

## اقسام جمله

هر سخنی که مقصودی را بیان کند و برای شنونده مفید باشد، آنرا جمله نامند. جمله تقسیم‌هایی بشرح زیر دارد.

۱- اخباری و انشایی.

۲- کامل و ناقص و مکمل و معترضه.

۳- اسمیه و فعلیه.

جمله اخباری: آنست که خبری را بیان کند: انوشیروان عادل بود. هر جمله

خبری صرف نظر از گوینده آن ممکن است راست باشد یا دروغ.

جمله انشایی: آنست که قابل صدق و کذب نمی‌باشد، زیرا در جمله انشایی

خبری بیان نمیشود، بلکه برای طلب یا سؤال است، بطور کلی جمله‌هایی که

دارای فعل: امر، نهی، پرسش، دعا، تمنی و ندا باشد، انشایی است، مانند درس

بخوان، بیکار منشین، پرویز کجا رفت؟

خدا او را نیکبخت کند، کاش برادر من می‌آمد، خداوند ما را بیخوش.

## جمله کامل و ناقص

هر عبارتی که دارای فعلی (خاص یا عام) باشد يك جمله محسوب است ولی جمله‌ها از نظر استقلال معنا و یا ارتباط آنها بجمله‌های قبل و بعد مختلف باشند، و از این نظر جمله را بچهار قسم تقسیم کرده‌اند: کامل، ناقص، مکمل، معترضه.

جمله کامل: آنست که معنای آن مستقل باشد و بماقبل و مابعد خود محتاج نباشد: خدا بزرگ است.

جمله ناقص: آنست که معنای آن بخودی خود تمام و کامل نباشد بلکه جمله دیگری معنی آنرا کامل گرداند، هر که بزیردستان نبخشاید.....

جمله مکمل: آنست که معنای جمله ناقص را کامل و تمام میگرداند: چنانکه جمله «بجور زیردستان گرفتار آید» مکمل جمله ناقص «هر که بزیردستان نبخشاید» باشد.

جمله معترضه: آنست که باصل موضوع مربوط نباشد و اگر آنرا حذف کنیم خللی بمقصود و اصل معنی وارد نشود:

دی پیر میفروش که ز کرش بخیر باد      گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد  
«حافظ»

که ز کرش بخیر باد جمله معترضه محسوب است.  
جمله فعلیه: هر گاه جمله‌یی فعل خاص داشته باشد آنرا جمله فعلیه گویند: پرویز رفت.

جمله اسمیه: آنست که دارای فعل خاص نباشد، خدا داناست.

## ارکان جمله

در جمله فعلیه: فعل و فاعل و در جمله اسنادی، مسندالیه، مسند و رابطه را  
ارکان جمله خوانند و بقیه را اجزای جمله دانند:

عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند  
«حافظ»

کلمه‌های: پرکار، وجود، ولی، که، در، این، دایره، اجزای جمله و  
بقیه از کان جمله محسوب است.

### حالت‌های اسم

نقش اسم را در تشکیل جمله حالت آن اسم گویند.

اول- حالت فاعلی: آنستکه اسم در جمله فاعل واقع شود مانند علی میرود، در  
زبان پارسی فاعل در جواب «که» و «چه» درآید.

دوم- حالت مفعولی: آنستکه اسم در جمله مفعول واقع شود و مفعول بر دو قسم است:  
الف - حالت مفعول صریحی «بیواسطه»: آنست که فعل بی واسطهٔ حرفی از  
حرفهای اضافه بر آن واقع شود و علامت آن «را» است مانند: پروریز بهرام را دید،  
گاهی «را» در جمله حذف شود. مانند: «ندانم که گفت این حکایت بمن».  
مفعول بیواسطه معمولاً در جواب «که را» و «چه را» درآید.

ب - حالت مفعولی غیر صریحی «باواسطه»: آنست که فعل، بواسطه یکی از  
حرفهای اضافه بر آن واقع شود، مانند: ماه در آسمان میدرخشد.  
مفعول غیر صریح در جواب: از که، از چه، به که، به چه، در کجا، از کجا،  
برای که و مانند اینها درآید.

سوم: حالت مضاف الیه (اضافی): آنستکه اسم، در جمله مضاف الیه واقع شود  
و مضاف الیه اسمی است که اسم دیگر بر آن اضافه شود و علامت آن کسره‌بی است  
که در آخر اسم اول تلفظ شود. گاهی کسره از آخر حذف شود مانند تخت‌خواب،  
صاحب‌دل، و اگر جای مضاف و مضاف الیه عوض شود آن را اضافهٔ مقلوب نامند که  
در اینصورت نیز کسره را حذف کنند: کلبر گک، دهخدا.

## اقسام اضافه

- ۱- اضافه ملکی : آنست که مالکیت را برساند ، گنج قارون .
- ۲- اضافه تخصیصی : آنست که اختصاص را برساند : زنک دبستان .
- ۳- اضافه بیانی : آنست که مضاف الیه ، نوع یا جنس مضاف را بیان کند یا آنرا توضیح دهد و آن بر دو قسم است .

الف : بیانی نوعی : فصل بهار ، درخت سیب ، روز جمعه ، باد صبا .

ب : بیانی جنسی : جام بلور ، انگشتری طلا .

در اضافه بیانی جنسی کسر معنای «از» می دهد یعنی جام از بلور ...

- ۴- اضافه توصیفی : آنستکه مضاف الیه صفت مضاف باشد مانند حوض گرد ، زلف سیاه ، این اضافه را صفت و موصوف نیز گویند . و فرقی با اضافه دیگر آنست که هر گاه کسر مضاف را حذف کرده به آخر مضاف الیه «است» بیفزاییم جمله کاملی به دست آید .

حوض ، گرد است ، زلف ، سیاه است ، و اصولاً فرق مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت نیز همین است .

- ۵- اضافه تشبیهی : آنستکه مضاف را به مضاف الیه یا مضاف الیه را به مضاف تشبیه کنند :

ابروی کمان ، تیر مژگان .

- ۶- اضافه استعاری : آنستکه مضاف در غیر معنای حقیقی خود بکار رود .

چشم روزگار ، دست اجل

- ۷- اضافه اقترانی : آنستکه اقتران معنوی مضاف را با مضاف الیه برساند : دست ارادت ، چشم اشتیاق ، سربندگی معمولاً این نوع اضافه با اضافه استعاری اشتباه می شود ولی فرق ایندو آنستکه در اضافه اقترانی مضاف وجود خارجی دارد و مخصوص شخص غیر از مضاف الیه است چنانکه چشم مال اشتیاق نیست بلکه

چشم جوینده در حالت شوق و مقرون با اشتیاق است در حالیکه در اضافه استعاری مضاف وجود خارجی ندارد بلکه بطور استعاره ، مخصوص مضاف الیه است چنانکه در مثال چشم روزگار چشم مال روزگار نیست بلکه تملک آن از طرف روزگار بطور استعاره صورت گرفته است.

۸- اضافه بنوت : آنستکه مضاف ، پسر مضاف الیه باشد : اردشیر بابکان .  
چهارم : حالت ندایی : آنست که اسم ، منادا واقع شود و حرفهای ندا عبارتند از : الف ، ای ، ایا ، نگارا ، ای دوست ، ایا شاه ایران تو دلشاد باش .  
گاهی در جمله ، حرف ندا و گاهی منادا حذف شود .

معاشران گره از زلف یار باز کنید      شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید

«حافظ»

« حرف ندا محذوف » یعنی ای معاشران ..

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر      باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

«حافظ»

« منادا محذوف » یعنی ای کسیکه ...

پنجم - حالت مسند الیهی : آنست که اسم در جمله مسند الیه واقع شود :  
خدا داناست .

ششم حالت مسندی : آنست که اسم در جمله مسند واقع شود : قناعت کنج  
است .

هفتم - حالت قیدی : آنستکه اسم در جمله ، قید واقع شود : سحر در بیت زیر :  
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد  
به دست مرحمت ، یارم در امیدواران زد

هشتم - حالت بدلی : آنستکه اسم برای توضیح اسم دیگر آورده شود :  
کلمه «ابوعلی سینا» در جمله زیر :

شیخالرئیس ابوعلی سینایکی از فلاسفه بزرگ ایران است.

تمرین : بیت‌های زیر را تجزیه و ترکیب نمایید .

۱- ای مرغ سحرعشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

«سعدی»

۲- خرد افسر شهریاران بود      خرد زیور نامداران بود

«فردوسی»

۳- رهروان، در طلب دوست، زخود بیخبرند و ندرین بادیه، با باد صبا، همسفرند

« محمدعلی ناصح »

از : استاد محمد علی ناصح

## درس نخستین

آنکه سودای غمش همدم دیرین منست  
بی خبر چند ز حال دل غمگین منست  
مصحف حسن بود روی تویک آیت عشق  
چهره زرد بخون مژه رنگین منست  
هر غباری که ز خاک رخت افشاند نسیم  
مایه روشنی چشم جهان بین منست  
فتنه آن قد و رخسارم و میگویم فاش  
مهر ورزی روش و دوستی آیین منست  
گفتم از تالخی ایام که آساید گفت  
هر کرا کام روا از لب شیرین منست  
مرده دل نیستم از عشق تو چون تاهم روی  
خرد خام عبث در پی تلقین منست  
تا زند خنده شادی بچمن لب نکشود  
غنچه همراز مگر با دل خونین منست  
گر ندارد خبر از سوز دل زارم شمع  
از چه گریان همه شب بر سر بالین منست  
رنج خود خواستن و راحت یاران جستن  
فکر انجام من و درس نخستین منست  
نیست کارم به می و ساقی از آنرو که مدام  
ساقی اندیشه سخن با ده نوشین منست  
کوه ر عاریت از کس نپذیرم ناصح  
زانکه گنجور سخن خامه مشکین منست

از : بوستان سعدی

### رأد مرد پسندیده خوی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| یکمی خوب کردار خوشخوی بود ۱ | که بدسیرتان را نکو گوی بود |
| بخوابش کسی دید چون در گذشت  | بگفتا حکایت کن از سر گذشت  |
| دهان را بخنده چو گل باز کرد | چو بلبل بصوت خوش آواز کرد  |
| که بر من نکردند سختی بسی    | که من سخت نگر فتمی بر کسی  |

از : کلیله و دمنه

### پایان نگری

آورده اند که جفتی کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت : تابستان است و در دشت علف فراخ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزی نیایم و بدین روز کار گذاریم. ماده هم برین اتفاق کرد و بپراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نم داشت، آوردند پر شد. چون تابستان آمد و گرمی در آن اثر کرد دانه خشک شد و آوردن تهی نمود. و نر غایب بود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت : این در وجه نفقه زمستانی بود، چرا خوردی؟ ماده هر چند گفت : «نخورده ام» سود نداشت. می زدش تا سپری شد.

در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرار اصل باز رفت. نر وقوف یافت که موجب نقصان چیست، جزع و زاری بردست گرفت و می نالید و می گفت : دشوار تر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت.

و حکیم و عاقل باید که در نکایت ۲ تعجیل روا نبینند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایده ۳ حذق و کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مآل ۴ غفلت برزیده نشود، چه اگر کسی همه اذوات بزرگی فراهم آورد چون استعمال بوقت و در محل دست ندهد از منافع آن بی بهره ماند.

۱ - رأدی مردی ستوده افعال و پسندیده سیرت

۲ - نکایت : کشتن، مجروح کردن دشمن، گزند رساندن

۳ - حذق : دانائی، زیرکی

۴ - مآل : نتیجه و عاقبت کاری



کتابخانه شخصی حضرت

## اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن

ای پسر، بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان و اگر کسی گناه کند از خویشتن در دل عذر گناه او بخواه، که آدمی است و نخست گناه آدم کرد، چنانکه من گویم، بیت:

گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد      صدره دلم از تو پشیمانی خورد  
جانا بیکسی گناه از بنده مگر رد      من آدمیم گناه نخست آدم کرد

و برخیزه ۱ عقوبت مکن، تا بی گناه سزای عقوبت نکردت و بهر چیزی خشمناک شو و در وقت خشم ضجرت ۲ فرو خوردن عادت کن و چون گناهی را از تو عفو خواهند عفو کن و عفو کردن بر خود واجب دان، اگر چه گناهی سخت بود، که بنده اگر گناهکار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید، چون مکافات گناه کرده باشی آنگاه حلم تو چه باشد و چون عفو کردن واجب دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه یاد میار، که آنگاه چنان باشد که عفو نکرده باشی، اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست و چون کردی از عذر خواستن تنگ مدار، که تا ستیزه منقطع شود، اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت باشد حد عقوبت او نگر و اندر خور گناه او عقوبت فرمای، که خداوندان انصاف چنین گفته اند که عقوبت سزای گناه باید کرد، اما من چنین میگویم که: اگر کسی گناهی کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد تو بسزای آن گناه او را عقوبت کن، تا طریق تعلم و آزر و رحمت فراموش نکرده باشی، چنان باید که يك درم گناه را نیم درم عقوبت فرمای، تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان، که شاید کریمان کار بی رحمان کنند.

## آدمیت

تن آدمی شریفست به جان آدمیت  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
اگر آدمی به چشمست و دهان و گوش و بینی  
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
خور و خواب و خشم و شهوت و شغبت<sup>۱</sup> و جهل و ظلمت  
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت  
به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد  
که همین سخن بگوید به زبان آدمیت  
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی  
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت  
اگر این درنده خویی ز طبیعت بمیرد  
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت  
رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند  
بشگر که تا چه حدست مکان آدمیت  
طیران<sup>۲</sup> مرغ دیدی تو ز پهای بند شهوت  
بدر آی ، تا بینی طیران آدمیت  
نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم  
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

---

۱- شغب : فتنه انگیزی

۲- طیران: پریدن

## فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر نخعی

( این فرمانی است که بنده خدا علی. امیرالمؤمنین، به مالک پسر حارث نخعی معروف به اشتر اعطا میکند و بموجب آن فرمانداری کشور مصر و خزانه خراج آنرا بدو میسپارد و نیز اختیارات سپاه اسلام را که در آنجا متمرکزند تحت فرمان او میگذارد.

ما، در این فرمان بیش از همه چیز پسر حارث را به پرهیزگاری و اطاعت خداوند متعال وصیت میکنیم و از او انتظار داریم که در انجام اوامر الهی دقیقه‌بی فروگذار نکند.

ما با و خاطر نشان مینماییم که سعادت هر دو جهان به رضای خداوند گروگانست، آنچنانکه بی خشنودی خدا، هیچ طاعت، پسنجیده و مقبول نخواهد افتاد. فرماندار مصر موظف است که از احکام مقدس اسلام باتمام وسایلی که در دست دارد، طرفداری کند و بآن کمک نماید تا در مقابل، یاری و نصرت ایزد متعال امیدوار باشد.

ای مالک، هیچ میدانی آنجا که اکنون با سیطره و سلطنت تو اداره میشود کجاست؟

آنجا کشور مصر است. آنجا سرزمین فراغنه و بارگاه پادشاهان بزرگ است که فراخناک جهان در جولان کمیت ایشان میدانی تنگ و نارسا بود. مصر کشوری

کهن سال و دیرین است که باروز کار کشتیها گرفته و بانمام گرما و سرمای جهان  
نبرد کرده است تا امروز همچون تو حکمرانی را بر سینه وسیع و پر طاقت خویش  
مشاهده میکند .

او درزندگی طولانی خود پادشاهان داد گردیده همچنان تاجداران بیدادگر  
آگاه باش که تاریخ روزگار نام ترا در صفحه بیدادگران به تنگ ننگارد .

آنچنانکه تو در کار پیشوای پیشین خود نگران بودی مردم نیز رفتار ترا با  
دقت بیشتری مراقبت میکنند و از کار و کردار تو غافل نیستند و آنچه تو درباره وی  
میگفتی بشنو که درباره تو نگویند .

ای مالک برای روز کار سختی چه ذخیره یی بهتر از نیکوکاری میتوانی  
گذارد ؟

آیا کدام پس انداز از عدل و داد برای ملوک و حکمرانها بهادارتر تواند بود ؟  
پس بر غضب و شهوت خویش مقتدر باش و از آنچه بر تو حلال نیست سخت پرهیز .  
دانی که نفس پرهیز کار کدام است ؟ آنکه در تمام حوادث زندگی بر هوس خویش  
پای گذارد و در داوری کاملاً بیطرف و میانه رو باشد .

ای مالک ، مهربان باش و رعیت را با چشمی پر عاطفه و سینه یی لبریز از  
محبت بنگر .

زنهار نکند ای چوپان که در جامه شبانی کرگی خونخوار باشی و در لابلای  
پنجه های لطیف چنگالهای دلخراش و جان فرسا پنهان داری ! الا ای فرمانفرما ،  
فرمانبران تو از دو صنف بیرون نیستند یا مسلمانانند که با تو یک کیش و یک دین  
دارند و یا پیروان مذاهب بیگانه که با تو هم نوع و همجنسند .

ای بشر ، آنها هم بشرند ، همچنانکه ترا درزندگی لغزشی در پیش است آنها نیز  
بدون لغزش نخواهند بود پس باید با آن دیده در آنان بنگری که توقع داری خداوند

در تو بنگرد.

ای مالک، تو بر مصر حکومت میکنی و امیر المؤمنین بر تو، ولی پروردگاری  
همتا بر ماهمه، یعنی بر عالم وجود حاکم مطلق و پادشاه تواناست. او که ما را امام و والی  
بر بندگان خود قرار میدهد، آزمایش همی کند تا چگونه این وظیفه خطیر را  
بپایان می‌رسانیم.

تو اکنون بر تخت فراغنه خواهی نشست و کشور مصر را بر زیر فرمان خواهی  
آورد و سپاه بیکران اسلام را در صحرای وسیع آفریقا سان خواهی دید.  
نکند که این ابهت و حشمت ترا فراموشی آورد، یعنی فراموش کنی که تو  
مالکی و پدرت حادث نام داشته است، او بدرود جهان گفته و تو نیز امروز و فردا  
بدرود جهان خواهی گفت و بکاروان مرموز ارواح متصل خواهی شد.  
یاد خدا خاطر را روشن کند و چراغ خود را بر افروزد و اشتعال هوس و غضب  
را فرو نشاند.

افسر من، تو سر بازی و بیش از همه بعظمت مقام سر بازی آشنایی داری، و بحرارت  
خونی که در زیر حلقه‌های زره و کاسه کله خود جوش می‌زند پی میبری.  
تو خوب میدانی که سپاهی را از چه ساخته‌اند و قلب گرم و شجاعی که در پشت  
پیراهن سر بازی کار میکند چقدر حساس و غیور است.

سر باز، دژ محکم و حصار پولادینی است که همچون سلسله جبال حیات و  
ناهموس محیط خویش را در پناه گرفته با قدرتی بهت‌آور از پناهندگان خود دفاع میکند.  
سر باز زینت کشور و افتخار ملت است.

سر باز نگهبان دین و پاسدار شرف و حرمت قانون است.

سر باز مدار امنیت راه و حافظ کاروانیان شب پیماست.

سر باز یعنی ستونیکه کاخ استقلال و عظمت مملکت بر دوش او ایستوار و

پایر جاست.

زندگی سپاه و قوام ارتش به حکام و قضات که در مسائل حیاتی ملت دست در کارند و بشئون مادی و اجتماعی قوم میپردازند، مربوط است، زیرا که اینان بوسیله ثروت ملت معیشت لشکر را تضمین میکنند.

بدیهی است که ناچهار اندازه بازرگانان و پیشه‌وران و خداوندان صنعت و هنر در حیات اقتصادی و مالی کشور دخیل و سودمندند.

لازم‌تذکار نیست که انتظام بازار و رونق صنایع چگونه کروگان برق شمشیر و قعقه<sup>۱</sup> سلاح سربازان دلیر می‌باشد، بنابراین ارتباط طوایف مختلف بهمدیگر و همکاری آنها در عمران بلاد مسأله‌ی روشن و آشکار خواهد بود. هر آنکه که نیروی خویش را بسیج<sup>۲</sup> فرمائی و طبق قانون لشکری بگردانهای متعدد و هنگهای منظم تقسیمشان کنی، بهوش باش که در انتخاب افسران و سران سپاه با شتاب و غلط نروی. افسر باید پرهیزگارترین سپاهیان و نجیب‌ترین افراد باشد.

افسر باید همچون توغم لشکر خورد و بر سربازان خویش پدری مهربان و فرماندهی آگاه و بیدار باشد.

افسر باید به عظمت روح و شجاعت قلب سرآمد همه سپاه بوده نقشه‌های جنگ را آنچنان تنظیم نماید که پیروزی خویش و حفاظت خون سربازان را حتی المقدور ضمانت کند.

از افسر پسندیده نیست که باندك ناروایی خشمناك و عصبانی گردد.

افسر فعال و مقتدر آنکس تواند بود که خشم را بآبروی و ملایمت را با متانت بخوبی بیامیزد،

افسر باید بچشم سرباز در عین سنگینی دلی مهربان داشته باشد و در حال مهربانی بامهابت و مخوف جلوه کند،

من آن افسر را دوست میدارم که با ناتوانان و بیچارگان فروتن و با گردنکشان همچون قهر الهی بی‌رحم و متکبر باشد. ای پسر حارث، واحدهای خود را بامراعات دقایق جنگ سلن بین و ستونهای لشکر را همچون باغبانی که

۲- بسیج: آمادگی نیروی نظامی

۱- قعقه: صدای برخورد اسلحه

چمن آراید و سرو و صنوبر بر کنار جویبار بنشاند بصف کن . آنگاه برهنکها و افواج فرماندهان بر گزیده و نخبه بر گمار .

اگر خواهی سر بازان از افسران خود مهر بانی و عطوفت بینند نخست تو بر افسران مهربان و باشفقت باش .

ای افسر ، تو اگر براه حفظ شرافت و سر بازان جان بیازی ، سزاوار است ، زیرا عملاً بآنان درس فداکاری و صمیمیت میآموزی .

توسرداری ، اگر بر عهد و پیمان ارزش نگذاری ، چگونه وفاداری و ثبات از سر بازان زیر دست توقع خواهی داشت ؟ !

هنگامیکه تو خود را فرماندهی مهربان ، با وفا ، مصمم و صمیم بلشکریان معرفی کنی ، بر اصل احترامی که روح سر باز فرمانده خود میگذارد ، مطمئن باش که سپاهیان تو عموماً از فضائل اخلاق پیروی میکنند و هر فرد از آنها آینه‌یی میشود که صفات پسندیده ترا همه جا جلوه گر سازد .

در آن موقع که با وضع امور لشکر بازرسی میکنی ، کوچکترین نکته را مستحق صرف نظر و اغماض مدار ، میندار که تفتیش در کلیات مطالب از جزئیات بی نیازت میکند .

آری باید مو بمو بزندگی لشکر رسیدگی نمایی و نسبت بهیچ قضیه هر اندازه هم که خرد و ناچیز باشد ، بی‌اعتنایی روا نداری .

ای پسر حارت در میان سرداران سپاه آن افسر را از همه بیشتر دوست بداد که سر بازان را از همه چیز بیشتر دوست بدارد .

بر آن افسر اعتماد کن که نجیب و پرهیزگار است ، چشم طمع بمال کس ندوخته و دست هرزه بدامن ناموس کس نینداخته است .

بآن افسر احترام کن که شجاع و جسور است و در مقابل طوفان حوادث همچون کوهی پولادین ایستادگی و مقاومت می کند .

از من بیاد دار که بزرگترین وظیفه افسر ایراد نطق‌های آتشین و سخنرانیهای

مؤثر. در برابر صفوف سپاه است، فرمانده موظف است که با الهجه بی کرم و پر حرارت افراد خود را به استقامت و شجاعت تهییج کند، فرمانده باید فداکاری سربازان خویش را در محضر عموم لشکریان با بیانی سپاس آمیز بمیان آورد.

هر مرد سپاهی که عملی فوق العاده از خود نشان داد مقتضی است در پیش عموم سپاه معرفی گردد و افسر مربوط باید سرباز برجسته صف را با عبارات کرم و مهیج در پیشگاه لشکر نام برد و بقدری که لازمه تشویق میباشد در باره او فروگذار نکند.

این عمل یعنی تشویق و تقدیر سربازان فعال علاوه بر آنکه خاطرشان را شاد میکند و روح وظیفه شناسی را در آنان بیدار مینماید مسلماً افراد تنبل و بی قید را بر شك آورده بجدیت و فداکاری بر میانگیزاند.

## جهات علاقه فردوسی به ایران

فردوسی علاوه بر آنکه بکشور خود علاقه طبیعی داشته و مانند همه مردمان بیدار خردمند بمیهن خویش عشق میورزید، بیکمان محبت و عشق او بسرزمین ایران کور کورانه نبوده و از روی دلیل و از سراندیشه درست بدین خاک مقدس محبت داشته و مهمترین نکته در تاریخ زندگانی او که از همه جهت جالب توجه است این است که بر اثر همین عشق سوزان مدت سی و پنج سال از زندگانی گرانبهای خویش را درین راه مصروف داشت و تاریخ شاهان بزرگ و مردان بلند همت و دلیر ایران را که نامشان تا ابد باقیست و کردارشان مایه افتخار عالم بشریت و درخور آنست که سرمشق میهن پرستی و جوانمردی و راستکاری و پایداری باشد با آن زبان شیوا و فصیح بنظم آورد و یادگاری بدین ارجمندی از خود بجای گذارد و در تمام این مدت که بنظم شاهنامه مشغول بود با اینکه حوادث گوناگون بدو متوجه گشت و آشوب و فتنه در خراسان برپا و «زمانه سرائی پر از جنگ بود» و فرزند سی و پنج ساله که امید روز پیری و میوه زندگانی شصت و پنج ساله او بود بدرود

حیات گفت و گوش و دست و پای او بر اثر رنج‌های بیشمار و کهن‌سالی و فرسودگی ضعیف و ناتوان گردید و دارائی او از دست رفت و «تهیدستی و سال نیرو گرفت» هرگز همت او سست نگردید و روی عزیمت بر تافت و خدمت به میهن خود را که آرامگاه شاهان و مردان دلیر است بر همه چیز مقدم داشت پروای زن و فرزند و مال و ثروت نمی‌کرد و با جوش و خروش و جد و جهد تمام در انجام مقصود و فداکاری در راه میهن خویش میکوشید تا سرانجام با آرزوی خود دست یافت و شاهنامه که زنده‌کننده مفاخر ایران و پشتیبان زبان فارسی و یکی از شاهکارهای ادبی دنیاست صورت نظم گرفت و استاد فردوسی همچنانکه به ادبا و سخنگویان طریق نظم و سخن‌پردازی آموخت، درس عزم و پشت کار هم به عموم ایرانیان داد و از همین مقدمه پیداست که منظور این استاد بلند قدر از نظم شاهنامه انداختن ثروت و بدست آوردن صله و عطیه از شخص مخصوص نبوده زیرا هیچکس در عالم پیدا نمیشود که به امید و انتظار صله موهوم ثروت و املاک شخصی خود را از دست بدهد و مدت سی سال یا بیشتر با تمام مشکلات مقاومت کند و مرگ فرزند و برباد رفتن زندگی و فرسودگی تن خار راه او نشود و همچنان با عشق سوزان و دل سرشار از محبت میهن و شاهان گرم کار خود باشد بیگمان هر که زده‌ای انصاف دارد تصدیق خواهد نمود که اساساً عشق سی و پنج ساله برای منظور پست مادی صورت نمی‌گیرد و تنها جاذبه و کشش عشق پاکست که زوال نمیپذیرد و دیر می‌پاید و نه سرسریست که از سر بدرود و نه عارضی که جای دگر رود.

اکنون باید دید که ایران این کشور باستانی و میهن عزیز مادر چشم فردوسی چه اهمیتی داشته و آن استاد ژرف بین در ایران و ایرانی چه مزایا و خصائصی میدیده که تا این اندازه بدانها عشق میورزیده است تا بدانجا که در هیچیک از داستانهای شاهنامه این قسمت را فروگذار نکرده و به آشکار و پنهان و تلویح و تصریح اندک و فغان و اخلاق بلند مردمان این سرزمین خودداری ننموده است.

براستی میتوان گفت که فردوسی میهن خود را چنانکه باید بخوبی میشناخته

و از همه جهت و بتمام معنی ایران را دوست میداشته است .

اول از آن جهت که ایران آب و هوای پاک دارد و مناظر دلکش و زیبای آن شایسته دلبستگی و درخور ستایش است و هر هوشمند با ذوقی بالطبع مایلست که از آن منظوره‌های نو آیین برخوردار گردد و در دامن جلگه‌های باصفای آن تمتعی از عمر برگیرد از آن جمله یکی از بهترین قسمتهای حاصلخیز و زیبای ایران را در داستان کاوس از زبان رامشگر بدین طریق وصف میکند .

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ببربط چو بایست بر ساخت رود | ببر آورد مازندران            |
| که مازندران شهر ما یاد باد | همیشه برو بومش آباد باد      |
| که در بوستانش همیشه گلست   | در و دشت بر لاله و سنبلست    |
| هوا خوشکوار و زمین پر نگار | نه سرد و نه گرم و همیشه بهار |
| نوازنده بلبل بیاغ اندرون   | گرازنده آهو براغ اندرون      |
| گلابست گویی بجویش روان     | همی شاد گردد ز پویش روان     |
| دی و بهمن و آذر و فرودین   | همیشه پر از لاله یمنی زمین   |
| همه ساله خندان لب جو بیار  | بهر جای باز شکاری بکار       |

این قطعه را فردوسی هنگامی بنظم آورد که هنوز سرزمین مازندران بسبب موانع طبیعی چندان معروف نبود و بطور تحقیق اغلب بدان نقطه که از فرط حسن نمودار ارتدگ مالی است مسافرت نکرده بودند و در آن روزها عبور از راههای دشوار و خم اندر خم کوهستان البرز برای همه کس میسر نبود و ایرانیان از نعمتهای گوناگون این مرز و بوم بهره‌ای نمی بردند باینهمه فردوسی در وصف آن قطعه‌ای بدین شیوایی ساخته و پرداخته و هم میهنان فردوسی امروز در اندک مدت با بهترین وسایل که دست قدرت و عظمت شاهنشاه بزرگ ایران آماده ساخته با کمال آسایش به نقاط مختلف مازندران و دیگر نواحی کشور مسافرت می‌کنند و از بدایع طبیعت و شاهکارهای صنعت لذت می‌برند .

---

۱- بربط ورود نام دوساز است . مصراع یعنی بربط ورود را با هم كوك كرد و هم نو ساخت

یکی دیگر از جهات علاقه فردوسی به ایران آنست که ایران مرکز تمدن و محل پرورش پهلوانان و سوارانی است که دارای صفات بلند و مایه سرافرازی کشور خود بوده اند و سراپای شاهنامه شرح حال و کردار آنهاست و این مردان دلیر و سواران کشور گشاهمه مانند فردوسی ایران را دوست میداشتند و سرزمینی که اینگونه دلیران کارزار و مردان کار آزموده تربیت کند و خود نیز از مراکز تمدن جهان باشد دوست داشتنی است و همه کس باید در راه آن جانفشانی کند . نمونه ای از محبت و اعتقاد دلیران ایرانی را بترتیب کشور خود فردوسی در داستان جنگ هماون نشان میدهد هنگامیکه ایرانیان شکست میخورند و پناه بکوه هماون میبرند رستم در میان لشکر نبود بفرمان شاه بسوی هماون آمد و لشکر دشمن از آمدن او خبر نداشتند رستم بمیدان آمد و اشکبوس را بیک تیر برخاک انداخت و کاموس را بخم کمند گرفت لشکر دشمن بخیال افتادند که آنسوار دلدار را بشناسند . پیران سپه دار آنان هومان برادر خود را نزد رستم فرستاد رستم از او پیران را طلبید و او نزد رستم آمد رستم بدو اندرز داد که به ایران آید و در سایه شهریار ایران زندگانی با شرافتی بپایان برد .

رستم وقتی پیران بقبول این نصیحت تن در نداد میگوید :

مگر گفتم اینخاک بیداد شوم ۱      گذاری بیابی با باد بشوم ۲

بینی مگر شاه با داد و مهر ۳      جوان و نوازنده و خوب چهر

چنین زندگانی نیارد بها      که باشد سراندر دم ازدها

ترا خوردن مار و چرم پلنگ      همی خوشتر آید ز دیاورنگ ۴

ندارد کسی با تو زین داوری ۵      ز تخم پراگنده خود بر خوری

هریک از این سواران و مردان علاقمند وقتی از کشور خود بدور افتادند

۱- مقصود توران است

۲- مقصود ایران است

۳- مقصود کیخسرو است

۴- رنگ = آهو و بزکوهی

۵- داوری = خصومت ، دشمنی

پیوسته در آرزوی آن بوده اند که بکشور خود باز آیند و در میهن خویش زندگی را بپایان رسانند هیچیک از آنان با آنکه در کشور بیگانه بیابگاه بلند رسیده و سرافراز و سر بلند بوده اند از خیال هم میهنان خود دور نشده اند و هرگز محبت و اخلاق گرانمایه آنان را از یاد نبرده اند از جمله کسانی که از ایران دور افتاده اند یکی سیاوش است ، سیاوش با آنکه دور از کشور خود در نهایت جلال و عظمت زندگی میکرد هیچگاه از یاد ایران غافل نبود و پیوسته آرزو داشت که با گردان و پهلوانان ایران همنشین باشد و بادنوشین ایران زمین جان و روان او را آرامش ببخشد وقتی پیران نزد او می آید و او را به دامادی افراسیاب میخواند فردوسی از زبان سیاوش این احساس پاک را بدین صورت بیان میکند .

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سیاوش گفت ای خردمند پیر      | اگر بود خواهد سخن ناگزیر   |
| تودانی چنان کن که کام تو است | چو گردون گردنده رام تو است |
| مگر من بایران نخواهم رسید    | نخواهم روی کاوس دید        |
| چو دستان که پروردگار منست    | توهمتن که خرم بهار منست    |
| همی گفت و مژگان پر از آب کرد | همی برزد اندر میان باد سرد |

همچنین هنگامیکه سران لشکر سیاوش را پذیره میکنند و مراسم احترام بجای می آورند آن دلیر پاکدل بیاد میهن خود میافتد و گریه در کلوای او کره میزند . فردوسی این حالت را اینطور ذکر مینماید :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سیاوش چو آن دید آب از دو چشم | بیارید و ز اندیشه آمد بخشم |
| که یاد آمدش بزم زابلستان     | بیاراسته تا بکابلستان      |
| همان شهر ايرانش آمد بیاد     | همی بر کشید از جگر سرد باد |
| از ایران دلش یاد کرد و بسوخت | بکردار آتش دلش بر فروخت    |

یکی دیگر از جوانان ایران که بیرون از کشور خود گرفتار شد بیژن است که داستان او یکی از دلکش ترین داستانهای شاهنامه است بیژن بر اثر پیش آمد

ناپسندی از ایران بدور افتاد و در کشور بیگانه بدست دشمنان گرفتار گردید و میخواستند او را در میدان شهر بدار زنند بیش از درك نمیترسید و تنها از آن بیم داشت و تأثر او از این بود که در خاک بیگانه میمیرد و شاه و بزرگان ایران در بالین او نیستند و تنش درخاک ایران مدفون نخواهد شد. آرزویش این بود که در آب و خاک ایران زندگانی را بدرد گوید و تن پاکیزه خود را بدان سرزمین پاک تسلیم کند.

همی گفت اگر بر سرم کردگار  
نشته است مردن بسد روزگار  
ز گردان ایران به تقسم همی  
ز شرم پدر چون شوم باز جای  
دریغا که دورم ز گردان نیو  
دریغا شهنشاه و دیدار کیو  
ایا باد بگذر بایران زمین  
پیامی ز من بر بشاه گزین  
این مردان رزم آور که شاهنشاه در ستایش آنان گفته شده همگی دوستدار

میهن بوده و دوستی آنانرا بر همه چیز مقدم میداشتند و هر گاه بحوادث دشوار دچار افتاده اند بیگانه آرزوی ایشان بقای ایران بوده است و همانطور که عشق و رزان پاکباز در راه عشق جان و تن را خطری نمینهند مردان و سواران هم قدر زندگانی را در آن میدانستند که در راه میهن فدا شوند چنانکه این مطالب را فردوسی بیان میکند.

چو ایران نباشد تن من مباد  
چنین دارم از موبد پاك یاد  
همه سربس تن بکشتن دهیم  
از آن به که کشور بدشمن دهیم  
جهت دیگر که فردوسی را بدوستی ایران وادار میکند آنستکه ایران دارای  
کیش عاقلانه و خردمندانه است زیرا داشتن اینگونه اصول و عقاید که بر عقل  
متکی است و انسان را بکار و ترقی بر میانگیزد شایسته محبت و سزاوار دوستداری  
است و کسانی که بچنان اصول پایبند باشند از نظر فردوسی در خور ستایش اند  
شنیده ایم که فردوسی شیعی مذهب بوده اما نباید تصور کرد که تشیع در آن دوره

همان معنی که در قرن های واپسین از آن مفهوم میشود داشته زیرا تشیع در آن دوره یکنوع اصولی بوده است که بموجب آن ایرانی میتواند استقلال خود را حفظ کند، و تفکیک حکومت ایران را از سایر ممالک قایل شود چنانکه همین منظور در دوره صفویه بعمل آمد فردوسی چون دارای این عقیده بود در همه جای شاهنامه آیین کهن ایرانی و دین زردشت را می ستاید و پهلوانان ایران را به بیداری و خداشناسی وصف میکند. هنگامیکه دارا زخم خورد و اسکندر بیالین او آمد دارا بسکندر وصیت میکند که روشنگ دختر او را بزنی بگیرد و آرزوی از این پیوند آنستکه فرزندی پدید آورد که آیین کهن ایرانی را زنده نگاهدارد و مراسم و آداب ایرانیان را با احترام تمام برپای دارد.

می گوید:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| زمن پاك تن دختر من بخواه   | بدارش بآرام در پیشگاه      |
| كجا مادرش روشنگ نام كرد    | جهان را بدوشاد و پدرام كرد |
| مگر زو ببینی یسکی نامدار   | كجا نو كند نام اسپندیار    |
| بیاراید این آتش زردهشت     | بگیرد همی زند و استابمشت   |
| نگهدارد این فر جشن سده     | همان فر نوروز و آتشكده     |
| همان اورمزد و همان روز مهر | بشوید باب خرد جان و چهر    |
| مهانرا بمه دارد و كه به كه | بود دین پذیرنده و روز به   |

همچنین در ستایش کیش ایران از زبان خراد برزین که بسفارت از طرف خسرو پرویز نزد شاه روم رفته و با علمای عیسوی درباره ترجیح آیین ایران بر کیش مسیح بحث کرده بود.

میگوید:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چه پیچی ز دین کیومرثی         | هم از راه و آئین طهمورثی      |
| که گویند دادار گیهان یکی است  | جز از بندگی کردنت راه نیست    |
| همان قبله شان برترین گوهر است | که از خاك و آب و هوا برتر است |

در اینجا منظور فردوسی مقایسه آیین زردشت است با کیش مسیح و درجایی دیگر نیز از زبان خسرو پرویز در جواب قیصر همین معنی را بیان میکند که :

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| بما برزدین کهن ننگ نیست        | به گیتی به از دین هوشنگ نیست |
| همه داد و نیکی و شرم است و مهر | نگه کردن اندر شمار سپهر      |
| بهستی یزدان نیوشانم            | همیشه سوی داد کوشا ترم       |
| ندانمش انباز و فرزند و جفت     | نگردد نهان و نخواهد نهفت     |
| در اندیشه دل نگنجد خدای        | به هستی هم او باشدم راهنمای  |

خلاصه سخن آنکه فردوسی کشور ایران را از همه جهت دوست دارد ولی بیشتر علاقه او یکی از جهت زیبائی طبیعی و خوشی آب و هواست و دیگر از جهت مذهب و رسوم از نظر تمدن و داشتن تربیت صحیح است که در نتیجه آن مردان کاردان و میهن پرست و فداکار از این سرزمین پدید آمده اند .

## اندام شستن شیرین در چشمه آب

سیاهی خواند حرف نا امیدی  
فرو شد تا برآمد یک گل زرد  
بتلخی داد جان یکبارگی را  
در او چون آب حیوان چشمه ساری  
غبار از پای تاسر بر نشسته  
ده اندرده ندید از کس نشانی  
ره اندیشه بر نظارگی بست  
فلک را آب در چشم آمد از دور  
نفیر از شعری گردون بر آورد  
شد اندر آب و آتش در جهان زد  
چو غلتد قاقمی بر روی سنجاب  
غلط گفتم که گل بر چشمه روید  
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست  
ز کافورش جهان کافور خورده  
که بهمانی نوش خواهد رسیدن  
ز بهر میهمان میساخت جلاب

سپیده دم چو سر بر زد سپیدی  
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد  
شتابان کرد شیرین بارگی را  
پدید آمد چو مینو مرغزاری  
ز رنج راه بود اندام خسته  
ببگرد چشمه جولان زد زمانی  
فرو د آمد بیکسو بارگی بست  
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
سهیل از شعر شکر گون بر آورد  
پرنده آسمان گون بر میان زد  
تمن سیمینش می غلتید در آب  
عجب باشد که گل را چشمه شوید  
در آب انداخته از گیسوان شست  
ز مشک آرایش کافور کرده  
مگر دانسته بود از پیش دیدن  
در آب چشمه سار آن شکر ناب

## اندرز حکیمانه

بزرگمهر را گفتم : از خدای چه خواهم که همه چیز خواسته باشم؟ گفت : سه چیز، تندرستی و توانگری و ایمنی. گفتم : کارهای خود بکه سپارم؟ گفت بدانك خود شایسته بود. گفتم : ایمن از که باشم؟ گفت ازدوستی که حسود نبود، گفتم : چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار بود؟ گفت : بکار خود مشغول بودن. گفتم : در جوانی و پیری چه کار بهتر؟ گفت : در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن. گفتم : کدام راستست که نزدیک مردم خوار نماید، گفت : عرض هنر خود کردن. گفتم : از دوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت : به چیز، بدیدنش نارفتن و حالش ناپرسیدن و ازو آرزو ناخواستن. گفتم : کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت : کوشش قضا را سبب است. گفتم ، از جوانان چه بهتر و برپیران چه نیکوتر؟ گفت : از جوانان شرم و دلیری و برپیران دانش و آهستگی. گفتم : مهتری را که شاید و مهتر کی بر آساید؟ گفت مهتری آن را شاید که بد از نیک بداند و مهتر آن که بر آساید که کار بکارانان دهد. گفتم حذر از که باید کرد تارسته باشم؟ گفت : از مردم چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد. گفتم هیچ هنر بود که بهنگامی عیب گردد. گفت : سخاوت با منت بود. گفتم : چه چیزست که دانش را بیاراید؟ گفت : راستی. گفتم چه چیزست که بردلیری نشان بود؟ گفت : عفو کردن در قدرت. گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایع ترست؟ گفت : آن زمان که بیجای کسی نیکی تواند کرد و نکند. گفتم : از فرمانها کدامست که آنرا خوار نباید داشت؟ گفت :

چهارفرمان ، فرمان خدای تعالی ، و فرمان پادشاه و فرمان هشیاران و فرمان پدر و مادر . گفتم : چه چیزست که مروت را تباه کند ؟ گفت : چهارچیزست ، مهتران را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ . گفتم : چه چیزست که کار مردم پارسا تباه کند ؟ گفت : ستودن استمگاران . گفتم : این جهان بچه در توان یافتن ؟ گفت بفرهنگ و سپاسداری . گفتم : از مردم کدام بخرد ترست ؟ گفت : آنکس که بیش داند و کم گوید . گفتم ذل از چه خیزد ؟ گفت از نیاز ، گفتم : نیاز از چه خیزد ؟ گفت : از گاهلی و فساد . گفتم : خردمندان را پشیمانی از چه خیزد ؟ گفت : از شتاب کردن در کارها . گفتم : اندر جهان که بیگانه تر ؟ گفت آنکه نادان تر ، گفتم : اندر جهان که نیکبخت تر ؟ گفت : آنکس که کردار بسخاوت بیاراید و گفتار بر راستی . گفتم : چه چیزست که آنرا برابر باید داشت ؟ گفت : سه چیز ، یکی عهدی که با کسی کنی ، وفا کنی ، دوم امانت را باز رسانی ، سیم چون ترا با کسی وحشتی باشد ، چون دستیابی برو رحمت کنی . گفتم : از چه چیز پرهیز کنم ؟ گفت : از مزاح کردن بازیردستان خویش و بی فرهنگان . گفتم : چکنم تا مردمان مرا دوست دارند ؟ گفت : در معاملت ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کس را مرنجان . گفتم : از علم آموختن چه یابم ؟ گفت : اگر بزرگ باشی . نامدار شوی و اگر درویشی ، توانگر گردی و اگر مجهول باشی ، شناخته شوی ، گفتم از خوبیها چه گزینم تا هیچ جای غریب نباشم ؟ گفت : از تهمت دور شو و کم آزار باشی و ادب بجای آور . گفتم : چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟ گفت سه چیز پرهیز گاری و بردباری و بی طمعی . گفتم : سرمایه حرب کردن چیست ؟ گفت : عزم درست و نیرو و نشاط . گفتم : چند چیزست که ازبیش مستغنی نیست ؟ گفت : سه چیز ، خردمند اگر چه عاقل بود ، از مشورت کردن مستغنی نباشد و مرد حرب اگر چه نیرومند بود ، از حیلت مستغنی نگردد و پارسا اگر چه پرهیز گار باشد ، از زیادت عبادت مستغنی نگردد .

نقل از دریای گوهر تألیف دکتر حمیدی شیرازی  
ترجمه مصطفی مقربی

در منظومه کوتاه زیر و بکتور هوگو یکی از اعمال نیک پدرش را که از  
ژنرالهای نابلئون کبیر بوده و در جنگ خونینی که میان فرانسه و اسپانی در سالهای  
۱۸۰۹ - ۱۸۱۳ اتفاق افتاده است، یاد میکند.

## پس از نبرد

پدرم: این دلاور که تسمی چنان مهر آمیز داشت.  
شامگاه یکشنبه، با تنها سر بازی که از میان همه بسبب دلیری و بالای بلندش  
محبوب وی بود.

سواره، از رزمگاه میگذشت.  
تاریکی، اندک اندک بر کشتگانی که دشت از آنان پشته بود می افتاد و از آن میان  
ناله‌ی ضعیف بگوش میرسید

این، ناله‌ی اسپانیولی از سپاه شکست خورده دشمن بود، که خویشتن را  
خرد و خونین و نیمه جان بکنار جاده میکشید و میگفت: آب! آب! رحم کنید!  
پدرم را دل بهم برآمد و همقمه شرابی را که بزین آویخته داشت بگشود، و  
بسر باز وفادار خود داد و گفت:

«بگیر، باین زخمی بیچاره بده بیاشامد»  
ناگهان، در هماندم که سر باز به جانب او خم میشد.  
اینمرد، طیانچه‌ی را که هنوز با خود داشت کشید و پیشانی پدرم را نشانه گرفت،  
تیر چنان از نزدیک پدرم گذشت که کلام او افتاد و اسب وی باز پس جهید.

پدرم گفت:

«با اینهمه بده تا بیاشامد»

از : حسین پژمان بختیاری

### پاسخ یعقوب لیث به مردم نیشابور

تیغ منست حامل عهد و لوای من      مشکل گشای من دل‌جنگ‌آشنای من  
من پاسدار شاهی و شاهی سزای من      دولت عنان به مردم شمشیر زن دهد  
مشت سطر پاسخ دندان شکن دهد  
من پارسی نژاد و فروزنده اخترم      گردی ستوده پرور و مردی دلاورم  
زی خسروان گراید پاکیزه گوهرم      تا آشنا بقبضه تیغست دست من  
چشم فلک بخواب نبیند شکست من  
گیرم که من شکسته شوم سیستان بجاست      در سیستان تهمتن کشورستان بجاست  
ایران بجاست تا که بلند آسمان بجاست      یعقوب اگر نماند نمویم به ماتمش  
پاینده باد رایت ایران و پرچمش

## آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع کردم . علی الخصوص که معلم گفته بود که درس دستور زبان از ما خواهد پرسید و من يك كلمه نیز از آن درس نیاموخته بودم به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه می داشتند . این همه ، خیلی بیشتر از قواعد دستور خاطر مرا بخود مشغول میداشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و بشتاب راه مدرسه را پیش گرفتم .

وقتی از پیش خانه کدخدای گذشتم دیدم جماعتی آن جا ایستاده بودند و اعلانی را که بردیوار بود میخواندند . دو سال بود که هر چیز ملال انگیزی که برای ما میرسید از اینجا منتشر میگشت . از این رو من ، بی آنکه در آنجا توقفی کنم ، باخود اندیشیدم که : « باز برای ما چه خوابی دیده اند؟ » آنگاه سرخوش گرفتم و راه مدرسه درپیش . چون بشتاب تمام می رفتم ، استاد ، آهنگر ، که باهاگر دخوش آنجا ایستاده بود و اعلان را میخواند .

گفت : « پسر جان ، شتاب مکن ، دیر نشده است » ، گمان کردم که استاد آهنگر سر بر من میگذارد و بامن سر شوخی دارد . از آنجا گذشتم و باشتات تمام خود را بمدرسه رساندم .

در مواقع عادی ، اوائل شروع درس شاگردان چندان بانگ و فریاد میکردند که غلغلۀ آنها بکوی و برزن میرفت . با آواز بلند درس را تکرار میکردند و بانگ و فریاد بر می آوردند ، و معلم چوبی را که همواره در دست داشت بر میز و تخته میکوبید و میگفت : « ساکت بتوید » آنروز هم من ، بگمان آنکه وضع همان خواهد بود ، انتظار داشتم که در میان آن بانگ و همهله شاگردان آهسته و آرام باطاق

درس در آیم ، و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد بسر جای خود بنشینم ، اما بهخلاف آنچه من چشم میداشتم آنروز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان میرفت از شاگردان هیچ کس در مدرسه نیست .

از پنجره بدرون اطاق نظرافکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم باهمان چوب رعب انگیز که همواره بردست داشت در اطاق درس قدم میزد و لازم بود که در را بگشایم و درمیان آن آرامش و سکوت وارد اطاق شوم پیداست که تا چند حداز کاری چنین بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم میبردم . اما دل بدریا زدم و باطاق درس وارد شدم ، لیکن معلم بی آنکه هیچ خشمگین و ناراحت شود ، از سرمهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت : «زود بسر جایت بنشین» نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم»

از روی نیمکتها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم ، وقتی ترس و ناراحتی که از آن وضع بر من مستولی شده بود فرونشست و خاطرم تسکین یافت تازه متوجه شدم که معلم ما لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و بجای آن ، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که با زرس بمدرسه می آید نمی پوشید ، بر تن کرده است . گذشته از آن تمام اطاق درس را ابهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود . اما آنچه بیشتر مایه شگفت من گشت آن بود که در انتهای اطاق ، بر روی نیمکتهایی که در مواقع عادی خالی بود جماعتی را از مردان قصبه دیدم که نشسته بودند . کدخدای دهکده و مأمور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده بنظر می آمدند . پیرمردی که کتاب الفبای کهنه بی همراه داشت ، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینکهای درشت و سطر بر حروف و خطوط آن مینگریست .

هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس باهمان صدای گرم ، اما سخت ، که هنگام ورود با من سخن گفته بود ، گفت : « فرزند آن ! این دفعه آخر است که من بشما درس میدهم .

دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فریاد خواهد رسید و این آخرین درس زبان مادری شماست که امروز میخوانید. از شما خواهم داشتم که به درس من درست دقت کنید» این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کد خدا اعلان کرده بودند همین بود که: «از این پس کودکان ده از آموختن زبان مادری ممنوعند». آری، این آخرین درس زبان مادری من بود، و لازم بود که دیگر زبان مادری را نیاموزم و به همان اندک مایه‌یی که از آن داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن، ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده و بجای آنکه بمدرسه بیایم بیابان و صحرا رفته و عمر بیازپچه بسر برده بودم. کتابهایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و مالالانگیزی نمود، دستور زبان تاریخی که تا این زمان بسختی حاضر بودم بآنها نگاه کنم اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترك آنها و جدایی از آنها بسختی ناراحت و متأثرم میکرد. در باره معلم نیز همین گونه میانیدشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترك میکند و دیگر او را نخواهیم دید خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد.

معلوم شد که بخاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های نو خود را بر تن کرده بود، و نیز بهمین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم آن ده در انتهای اطاق نشسته بودند. گفتمی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند اجتنابی چند بمدرسه بیایند، و نیز مثل این بود که این جماعت بدرس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانروزی و مدرسه‌داری و خدمتگزاری سپاس - گزاری کنند و بدین وسیله وظیفه‌یی را که نسبت بوطن خویش دارند ادا نمایند. در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا بنام خواندند. نوبت من آمده بود و می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم که تمام هستی خود را بدهم و بتوانم با

صدای رساء بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول درماندم و توانستم جوابی بدهم و حتی جرأت نکردم سر بردارم و به چشم او نگاه کنم در این میان، سخن معلم را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: فرزندی، ترا سرزنش نمی کنم، زیرا خود بقدر کفایت متنبه شده یی. می بینی که چه روی داده است آدمی همیشه بخود میگوید «وقت باقی است، درس را یاد می گیرم» اما می بینی که چه پیش آمده ای ممکن است روی دهد. افسوس، بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر و ا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بنویسید و بخوانید؟ با این همه، فرزندی، تنها تو در این کار مقصر نیستی: همه ما سزای ملامتیم. پدران و مادران شما نیز در تربیت و تعلیم شما چنانکه باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا درمی چند بیشتر بدست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا بجای آنکه شما را بکار درس وادارم بارها شمارا سرگرم آبیاری باغ خویش نکردم؟ و آیا وقتی هوس شکار و تماشا بستم می افتاد شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟

آنگاه معلم از هر دردی سخن گفت و سرانجام سخن را بزبان مادری کشانید و گفت که؟ زبان ما از تمام السنه عالم شیوانرو شیرین تر و رساتر است.

و خاطر نشان کرد که: تا باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم، زیرا وقتی قومی با سارت دشمن در آید و مغلوب و مقهور بیگانه یی گردد تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ می کند بمثابة کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و درسی از دستور را خواندن گرفت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم هر چه می گفت بنظم نهایت درجه آسان مینمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه بدرس دستور نگوش نداده بودم، و اونیز هرگز پیش از آن با

چنان دقت و حوصله‌ی بی‌درس نگفته بود. گفتی که این مرد نازنین، می‌خواست پیش از آنکه مادر او داغ کند و درس را بیایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را با مایاموزد و همهٔ معلومات خود را در مغز ما بگنجاند، چون درس بیایان آمد نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سر مشق‌هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن» سرزمین نیایان، «زبان مادری» همه‌جا جلوه داشت. این سر مشق‌ها که بر گوشهٔ میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می‌نمود که گویی در چهار گوشهٔ اطاق درفش ملی ما را باهتر از آورده باشند. نمی‌دانی چطور همهٔ شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی میکردند و تا چه حد درس‌کوت و خموشی فرورفته بودند: در آن سکوت و خموشی جز صریر قلم که بر کاغذ کشیده میشد صدایی بگوش نمی‌آمد. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می‌خواندند و من در حالی که گوش بترنم آنها میدادم پیش خود اندیشه میکردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را بزبان بیگانه بخوانند؟

گاه گاه که نظر از روی صفحه‌ی بی‌که بر آن مشق خود را مینوشتم بر می‌گرفتم معلم را میدیدم که بی‌حرکت بر جای خویش ایستاده است و بانگاه‌های خیره و ثابت پیرامون خود رامی‌نگرد تو گفتی می‌خواست که تصویر تمام اشیاء مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود، تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود این بود که میزها و نیمکتها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی‌رنگ گشته بود و نهالی چند که در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود اکنون درختان تناور شده بودند چه اندوه جانکاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیاء عزیز را ترک کنند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با اینهمه قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را بیایان آورد: پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم، آنگاه کودکان با صدای بلند

تکرار درس الفبا را خویش پرداختند. در آخر اطاق، یکی از مردان معمر دهکده، که کتاب کهنه الفبا را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک سطر خویش در آن مینگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس الفبا را با صدای بلند تکرار میکرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست میداد و هوس میکردیم که در عین خنده گریه سر کنیم دریقا! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا، وقت با آخر آمد و ظهر فرا رسید و در همین لحظه صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز میگشتند در کوچه طنین افکند. معلم، با رنگ پریده از جای خویش برخاست. تا آن روز هر گز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

دوستان، فرزندان، من ... من.

اما بغض و اندوه صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند. آنگاه روی بر گاشت و پاره‌یی گچ بر گرفت و با دستی که از شوق و درد میلرزید بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت

زنده باد میهن! ...

آنگاه همانجا ایستاد. سر را بدیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست بجا اشاره کرد و گفت:

«تمام شد، بروید خدا نگهدار تان باد! ...»

## ملحقات

### ۱- حنظله بادغیسی

ازین شاعر جز دو قطعه در تذکره‌ها نقل نشده است، که ما یکی از آن دورا پیش ازین یاد کرده‌ایم. بنا بگفته نظامی عروضی سمرقندی وی دیوانی داشته است. و گویا شاعر دربار طاهریان بوده باشد.

### ۲- ابوسلیک گرگانی

وی از معاصران عمرو بن لیث صفاری است.

### ۳- محمد بن وصیف سیستانی

تا پیداشدن کتاب تاریخ سیستان ازین شاعر نامی نبود. ولیکن پس از بدست آمدن این کتاب معلوم شد که اول شعر پارسی را او گفته است. این شاعر دبیر رسایل یعقوب بود. قصیده‌یی که ازو در تاریخ سیستان نقل شده بمطلع زیر است:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

### ۴- ابوالحسن شهید بلخی

شهید بلخی شاعر دوره سلمانی است و در دو زبان فارسی و عربی استاد بود. گذشته از چیرگی در شعر در فلسفه نیز ماهر بود چه با محمد بن زکریا مباحثات داشته است.

### ۵- ابوشکور بلخی

ابوشکور در اواسط دوره سامانیان میزیسته. وی از نخستین کسانی بود که مثنوی ساخت. از اشعاریکه باو نسبت میدهند بیتی است که مضمون آنرا حکمای یونان نیز گفته‌اند و حکیم نامی آن سرزمین یعنی سقراط بدان متذکر بوده و آن بیت اینست:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم  
منظومه آفرین نامه نیز بدو منسوب است.

#### ۶- ابوالمؤید بلخی

ابوالمؤید از کسانی است که پیش از فردوسی به تصنیف شاهنامه دست بازیده و همو نیز از شعرای دربار سامانی است.

#### ۷- کسایی مروزی

ابوالحسن کسایی مروزی از نخستین شعرایی است که فصاید دینی و مطالب حکمی و پندهای اخلاقی ساخته و در حقیقت سرمشق ناصر خسرو است.

#### ۸- رودکی سمرقندی

رودکی نخستین شاعر بزرگ ایران است که تفنن در شعر را ایجاد کرده و در تمام انواع شعر مهارت خود را نشان داده است. وی شاعری نابینا بود. برای نخستین بار استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر با تحقیق دقیق علمی دریافت که چشم او را میل کشیده اند، و بعدها بنش قبر او و آزمایش جمجمه اش توسط دانشمندان شوروی مؤید قول استاد آمد.

#### ۹- دقیقی

از شاعران دیگر سامانیان دقیقی است که نخستین بار دست بکار شاهنامه فرا پیش برده. از اشعار او در ذکر پادشاهی خانواده گشتاسب حدود هزار بیت بجای مانده است. وی در جوانی بدست غلامش بقتل رسیده است.

#### ۱۰- ابوالقاسم فردوسی

زادگاهش قریه باژ از ناحیه طبران توس است. ولادتش حدود سال ۱۴۶۵ یا ۱۴۶۶ اتفاق افتاده. وی تربیت یافته دوره سامانی است و قسمت اعظم شاهنامه را در دوره سامانی سروده است نه غزنوی.

فردوسی یکی از حماسه سرایان بزرگ جهان و بزرگترین حماسه سرای ایران است. کار دقیقی را در شاهنامه دنبال کرده شاهنامه عظیم را پدید آورد. در اسلوب و روش نظم شاهنامه کار او کم نظیر و شاید بی نظیر است. یعنی آنچه از

نظار بلاغت و فصاحت اهمیت دارد در این کتاب نیز منظور شده بعلاوه فردوسی با آفرینش شاهنامه تمدن و فرهنگ و ملیت و زبان ایران را از نو زنده کرده است. شاهنامه فعلاً پنجاه هزار بیت را مشتمل است. اختلاف او با سلطان محمود غزنوی بر سر مسأله برتری نژادی و تعصب دینی سلطان محمود و برخی مسایل دیگر بوده است ۱ مآخذ شاهنامه، شاهنامه مشهور ابو منصور و خداینامک پهلوی و ... بوده است.

## ۱۱- عنصری

عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای سده هفدهم است. عنصری گذشته از قصیده، غزل، رباعی در مثنوی نیز مهارت داشته و قصه و امق و عذرا، سرخ بت و خنگ بت، شادبهر و عین الحیوة بوی نسبت داده شده است. وی شاعر دربار محمود غزنوی است.

## ۱۲- فرخی سیستانی

فرخی شاعری است ظریف طبع و خوش بیان و بالهجه نرم و سبک ساده، وی در موسیقی نیز استاد بود. این شاعر معاصر ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد از آل محتاج و امیرای چغانیان است. و همچنین سلطان محمود غزنوی را نیز مدح کرده است.

## ۱۳- منوچهری دامغانی

او شاعری روشن بین است در اشعار او اشعار از یأس و نومیدی نیست. وی مداح سلطان مسعود غزنوی است. از آثار او برمی آید که آثار سخن سرایان تازی را نیز خوب مطالعه کرده است. مسمعات منوچهری خود مشهور است.

---

۱- راجه جلد اول تاریخ ادبیات در ایران دکتر صنا و سخن و سخنوران تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر

### مسمط خزانیة منوچهری

خیزید و خیز آید که هنگام خزانست  
باد خنک از جانب خوارزم وزانست  
آن برک رزان بین که بر آن شاخ رزانست  
کویی که یکی پیرهن رنگرزانست  
دهقان بمعجب سر انگشت گزانست  
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار  
طاوس بهاری را دنبال بکنند  
پرش میردند و بکنجی بگنجدند  
خسته بمیان باغ یزارش بیندند  
با او نشینند و نگویند و نخندند  
و آن پر نکارنش بر او باز نبندند  
تا آذر مه بگذرد و آید آزار

### ۱۳- عسجدی

عسجدی شاعر دربار غزنوی بویژه سلطان محمود است که قصیده او در فتح  
سومنات خود نشانه طبع روان و قدرت اندیشه اوست.

---

۱- مسمط: نوعی از قصیده یا اشعاری است هموزن، مرکب از بخشهای کوچک که  
همه در وزن وعده مصراعها یکی و در قافیهها مختلف باشند.  
باین ترتیب:

مثلا در ابتدا پنج مصراع بربك وزن و قافیه بگویند و در آخر يك مصراع بیاورند که  
در وزن با مصراعهای قبل یکی و در قافیه مختلف باشد.  
از مجموع آن شش مصراع يك بخش تشکیل میشود که آنرا باصطلاح شعرا يك لخت  
یا يك رشته از مسمط گویند.

### ۱۵- حکیم ناصر خسرو قبادیانی

ناصر خسرو شاعر سده هفدهم که در قبادیان بلخ زاده شده و در یمن کان از اعمال بدخشان وفات یافته است. بسبب نشر دعوت و نفاذ عقیدت اسمعیلیه شعر می سرود. او کسی را مدح نمی کند و قیمتی در لفظداری را زیر پای کسی نمی ریزد. و کسی است که عنصری را بسبب مدح محمود غزنوی مورد انتقاد قرار میدهد و میگوید:

بسنده است باز هد عمار و بوذر      کند مدح محمود مر عنصری را

### ۱۶- مسعود سعد سلمان لاهوری

نژاد وی اصلاً از همدان بوده اند ولیکن خود در لاهور تولد یافته است او بیش از پنجاه سال سلاطین غزنوی را مدح کرده است. و مدت نوزده سال بسبب خشم حکام و سلاطین وقت در قلعه های سو و دهک و نای زندانی بوده است.

### ۱۷- معزی

امیر الشعراء معزی از شعرای دربار ملکشاه سلجوقی است او شاعری است که شعر را باقتضای وقت گفته است و برای گذراندن زندگی و رسیدن بجاه همه کس را ستوده است.

### ۱۸- سنایی

سنایی ابتدا از سبک فرخی و منوچهری پیروی کرده است و مدح و هجو نیز بسیار سروده بود اما بعد بدعرفان روی آورده و شیوه خاصی را در غزل و سایر انواع سخن ابداع کرده است. از آثار اوست حدیقه الحقیقه، طریقت التحقیق، رساله سیر العباد و دیوان قصاید و غزلیات. وی معاصر سلطان سنجر بوده است.

### ۱۸- انوری ابیوردی

انوری مهمترین شاعر قصیده سرای ایران در سده هجدهم و از استادان زبان

پارسی است. انوری طبعی مقتدر و فکری نیرومند داشته سبک اختراعی او بواسطه نزدیک کردن بیان شعری به محاوره عمومی حاصل گردیده. انوری از اصطلاحات فلسفی و ریاضی در شعر خود استفاده جسته است. وی معاصر سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی بوده است.

#### ۱۹- فخرالدین اسعد گرگانی

فخرالدین از شعرای شیرین سخن و ساده گوی ایران در دورهٔ لمجوقی است. از آثار او مثنوی ویس و دامین را نام توان برد.

#### ۲۰- اسدی توسی

اسدی از گویندگان قوی طبع و باریک اندیش و ژرف بین ایران در سدهٔ هفدهم است از آثار او گرشاسب نامه و کتابی نیز در لغت بنام لغت فرس را نام توان برد.

#### ۲۱- جمال الدین اصفهانی

جمال الدین از شعرای بزرگ ایران در سدهٔ هجدهم میباشد. وی در قصیده پیر و سنایی و یا انوری و مسعود سعد بوده است. غزل وی نیز در ردیف اول از غزلیات آن روزگار بشمار می آید.

#### ۲۲- خاقانی شروانی

از استادان بزرگ شعر پارسی و یکی از ستارگان قدر اول آسمان ادب در سدهٔ هجدهم است میتوان گفت که بسیاری اطلاع و احاطهٔ بر لغات پارسی و عربی و اصطلاحات فلاسفه و اطباء و دقت ادبی او در ترکیب الفاظ سبب پوشیدگی آراء و افکار سادهٔ وی گردیده است. اگرچه احساسات شخصی در اشعار او بنظر میرسد و لیکن افکار صوفیانه و اخلاقی در اشعارش نیز کم نیست.

قصیده ایوان مداین که تحت تاثیر خرابیهای مداین سروده شده و نیز قصیده نرسائییه او مشهور است.

### ۲۳- نظامی گنجوی

نظامی بزرگترین شاعر داستانسرای ایران و از ستارگان درخشان آسمان ادب در سده هجدهم است. از آثار او مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندر نامه را نام باید برد.

### ۲۴- بابا طاهر عریان همدانی

باباطاهر از شعرای گوشه گیر و از عرفای بزرگ ایران در زمان طغرل اولین شاه سلجوقی است در بیتی های شیرین و موثر عارفانه او مشهور است.

### ۲۵- ابوسعید ابي الخير

ابوسعید را میتوان در عداد اولین سخن گویان پارسی زبان در مذهب تصوف دانست وی معاصر باباطاهر بوده، گفته ها و قطعه ها و رباعی های نغز صوفیانه بی را که از خود و دیگران بیان کرده بهمت نواداش محمد بن منصور در کتاب اسرار التوحید جمع آوری شده است.

### ۲۶- عطار نیشابوری

یکی از بزرگترین شعرای ایران در سده نوزدهم است که در مذهب عرفان قدم نهاده و مدح کسی نگفته و سخن را جز در عرفان مورد استعمال قرار نداده است. از آثار او تذکرة الاولیاء و منطق الطیر و مصیبت نامه را نام توان برد.

### ۲۷- عمر خیام

از بزرگان شعرا و دانشمندان ایران در دوره سلجوقی است. او در نجوم، پزشکی و حکمت مهارت داشته چنانکه سنجریسرملکشاه را که به مرض آبله گرفتار شده بود معالجه نموده و در حکمت نیز با حجة الاسلام غزالی مباحثه میکرده و تقویم جلالی را نیز پدید آورده، در سرودن رباعی استادی خود را نشان داده، او در

رباعیات خود ظاهر آرای و فریبکاری و دورویی را مورد انتقاد قرار داده و از بی خبری بشر در برابر راز آفرینش سخن به میان آورده است.

## ۲۸- سعدی شیرازی

مشرف الدین عسلیح بن عبدالله سعدی شیرازی یکی از ستاره های قدراول آسمان ادب در سده نوزدهم است که نظم و نثر تازه و بکر از زبان پارسی را با عالی درجه فصاحت و بلاغت رسانیده است. از آثار او گلستان، بوستان و دیوان قنایید و غزلیات را نام باید برد.

سعدی در شیراز به تحصیلات آغاز کرده سپس رهسپار بغداد شده و در مدرسه نظامیه بغداد بفراتن علوم آن زمان همت گماشته است. وی معاصر اتابک ابوبکر سعد است.

اگرچه سعدی اتابکان فارس را مدح کرده لیکن مدح او را نمیتوان حمل بر تملق نمود زیرا خود بسبب مقام شامخی که در عرفان پیدا کرده در قصایدش ضمن مدح امرای عصرش را پند و اندرز نیز میدهد. بعلاوه روزگار او مصادف است با حمله جهانسوز مغول. اتابکان فارس بهمت کوشش و کاردانی و لیاقت خود مانع حمله مغول به فارس شده اند و حال آنکه در همان حال شهر مجاور فارس یعنی اصفهان در آتش بیداد مغول میسوخت. اینست که اگر سعدی اتابکان فارس را مدح کرده، مدح او در حقیقت یک تشکر است نه تملق، نگارنده راجع به این مطلب در کتاب تاریخ ادبیات که اکنون در دانشکده افسری در دست چاپ است به تفصیل بحث نموده موضوع را روشن کرده ام.

## ۲۹- مولوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی بزرگترین شاعر متصوف ایران است. اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت جلال الدین در نزد پدرش سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی انجام گرفت و پس از وفات پدرش از محضر درس

سید برهان الدین محقق ترمذی که از شاگردان بهاء الدین ولد بود کسب فیض نمود و بعد بمسافرت شام، حلب و دمشق رفت.

مولانا تاسی وهفت سالگی شعر نسوده بود و شاعری را دون مقام خود میدانست ولیکن از آن زمان که با شمس الدین بن علی بن ملک داد تبریزی ژولیده پیری از پیروان صوفیه ملاقاتش دست داد شعر گفتن آغاز کرد و غزلیات عارفانه او گواه عشق جانسوز اوست: دیوان غزلیات او بنام دیوان شمس تبریزی مشهور است. مولانا باشاره حسام الدین چلبی مثنوی معنوی را که بزرگترین منبع تصوف است پدید آورد.

مثنوی مولوی دریایی را ماند که همه گونه مطالب اعم از روانشناسی، کلام، حکمت و تصوف و عرفان در آن موج میزند. این کتاب درش دفتر بنظم کشیده شده است. از آثار دیگر مولوی کتاب فیه معافیه است که آنهم در تصوف و عرفان نوشته شده است.

## ۲۰ - حافظ

شمس الدین محمد حافظ شاعر بزرگ ایران از چهره های درخشان ادب پارسی است.

غزلیات شیوای او نه تنها از معانی عرفانی و صوفیانه برخوردار است بلکه بسیاری از طبقات اجتماع در شعر او مورد نقد قرار گرفته اند. افکار او تا حدود زیادی شبیه افکار خیام است.

حافظ در غزل عارفانه جانب فصاحت و بلاغت و ملاحات را نگاه داشته، سادگی مخصوصی در غزلیات او مشهود است، علاوه بر آن روح صفا و صمیمیت در هر بیت او جلوه میکند. لحن شیرین و نظم روان و متین و همچنین مقام معنوی و عظمت وی در معانی عالی عرفان سبب شهرت او شده است و در حقیقت نه تنها باید او را بزرگترین شاعر ایران در سده بیستم دانست بلکه باید در ردیف بزرگترین شعرای ایرانیش منظور نمود.

### ۳۱ - جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی را بزرگترین شاعر ایران در سده بیست و یکم و آخرین شاعر مبتکر کلاسیک ادب پارسی بشمار توان آورد. از آثار او بجز دیوان قصاید و غزلیات و مرثیاتی و ترجیع بند و مثنویات باید از سلسله الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سجة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خرد نامه نام برد.

### ۳۲ - صائب تبریزی

محمدعلی صائب تبریزی بزرگترین شاعر سبک هندی یا سبک اصفهانی است و از شعرای سده بیست و سوم است. از خواص سبک صائب مضمون سازی و باریک اندیشی و نازک کاری است.

صائب نسبت به زهدان ریایی انتقادات سختی دارد.

### ۳۳ - نشاط اصفهانی

نشاط باهمتی خاص و عشقی ثابت در اوایل سده بیست و پنجم اصفهان را کانون شعر و ادب قرار داد. دیوان نشاط بنام گنجینه معروف است.

### ۳۴ - ادیب الممالک فراهانی

وی از شعرای بزرگ ایران در اواخر سده بیست و پنجم است. او را میتوان از استادان مسلم قصیده دانست.

## ۴ اثر منتشر

### ۱- تاریخ بیهقی

نویسنده این کتاب خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل و مشهور دربار غزنوی است.

تاریخ ابوالفضل بیهقی یکی از مآخذ مهم برای تحقیق درباره مسایل تاریخی

و ادبی و اجتماعی زمان او و از منته مقدم بن اوست. سبک نویسنده کی بی همتی کاملاناز کی دارد و نمونه خوبی از بهترین روش ترسل فارسی و آثار منشیان درباری در سده هفدهم است.

## ۲- قابوسنامه

قابوسنامه یکی از مهمترین کتابهای پارسی در اواخر سده هفدهم است این کتاب را امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از امرای دانشمند خاندان زیاری در تربیت پسرش گیلا نشاه تألیف نموده است. شیوه نویسنده کی عنر المعالی ساده و روان است.

## ۳- کلیله و دمنه بهرامشاهی

کلیله و دمنه از جمله کتبی بود که از سانسکریت به پهلوی و از پهلوی بدست عبدالله بن مقفع به تازی و از تازی نخستین بار بفرمان نصر بن احمد سامانی بنشر در وی سپس همان ترجمه بوسیله رودکی بشعر پارسی در آمد. و آنگاه در اوایل سده هجدهم یکبار دیگر، بانثر منشیانه بلیغ ترجمه دیگری از آن ترتیب یافت که همین کلیله و دمنه بهرامشاهی است. این ترجمه بدست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی صورت گرفته است.

## ۴- مرزبان نامه

اصل این کتاب بزبان طبری بوده که مرزبان بن رستم بن شروین از مملوک طبرستان نوشته است بعداً در اوایل سده نوزدهم محمد بن غازی ملطیوی ترجمه ای از آن نمود که بنام روضة العقول مشهور است و چند سال پس از آن سعدالدین وراوینی بدون آگاهی از روضة العقول ترجمه دیگری از اصل کتاب کرد که نام آن را مرزبان نامه نهاد.

گروه ادبیات فارسی  
سروان عباس کی منش



